

ریاضیات

حکیم خیام نیشابوری

با مقدمه و حواشی

جناب آقای محمدعلی فروغی

و

آقای دکتر غنی

رباعیات

حکیم خیرام نیشابوری

باصدغه و حواشی

بابینام

جناب آقای محمد علی مسعودی

آقای دکتر غنی

تهران

از انتشارات کتابفروشی زواری

تهران - شاه آباد

۱۳۲۶ ۹

بنام خداوند بخشنده مهربان

حکیم خیام نیشابوری

خیام یکی از بزرگترین دانشمندان ایرانی و از مفاخر ملی ماست همه فنون و معلومات معمول زمان خود محیط بوده و در فلسفه و ریاضیات و همت و نجوم تخصص داشته است اهل نیشابور است و در سپردن آن شهر به پلوی امامزاده معروف بجمده محروق بنجاک سپرده شده است نامش عسکر و کنیه اش ابو الفتح و لقبش غیاث الدین و نام پدرش ابراهیم بوده است شهرت او بخیام یا خیامی بدرستی معلوم نیست از چه روست طاهر ابراهیم بن عثمان راداشته و شاید که او چادر دوز بوده است. از تاریخ ولادت عمر خیام هیچ نمیدانیم جز اینکه

در یکی از سالهای نیمه اول سده پنجم هجری واقع شده است. سال وفات او هم بدستی
معلوم نیست ولیکن میدانیم که از پانصد و پست هجری چندان دور نبوده است.
تفصیل زندگانی خیام مانند احوال همه بزرگان نامجول است آنچه یقین است اینست
که در ۴۶۷ در سلطنت جلال الدین ملکشاه سلجوقی و وزارت خواجه نظام الملک
چون خواستند ترتیب تقویم یعنی محاسبه سال و ماوراء موافق قواعد نجومی بدستی معین
کنند مفسی از دانشندان اهل فن بهیئت و نجوم را برای این مقصود برگزیدند و ماوراء شدند
تا محاسبه را ترتیب دادند و آن درست ترین محاسبه سال شماری و معروف بتقویم
جلالی است و خیام یکی از آن دانشندان و گویا بر همه مقدم بوده است و بنا
بود بر صد و بیست و یکم ترتیب بدهند ولیکن بواسطه گشته شدن خواجه نظام الملک
دسپری شدن روزگار ملکشاه انکار صورت گرفت.

حکایت کرده اند که خیام در میثابور با حسن طبوسی و حسن صباخ همدرس بود و معلم

ایشان که امام موفق نام داشت معروف بود باینکه پرورش یافتگانش مقامات
بلند میسرند آن سه جوان بامید اینست که یکی از ایشان برتبه عالی خواهد رسید با
یکدیگر پیمان میکنند که هر یک توانا شدند و همقدم خود را در رسیدن بمال و
جاه یاری کنند از قصاصن طوسی بوزارت رسید و او خواجه نظام الملک وزیر مشهور
سلجوقیان است و بعد خود وفا کرد و حسن صباح را بخدمت سلطان برد و داستان
او دراز است اما ختام اهل علم بود و خدمت سلطان را خوش نداشت بنا
برین از خواجه قاضانو و معاشش مختصری برای او مقرر دارد و همین اندازه گفتا کرد
و از علم بکار دیگر نپرداخت.

این داستان دگوش معروف است و لیکن نزد معتبرند از دو اهل تحقیق باور نمیدارند
از آنکه اگر راست باشد باید ختام و حسن صباح هر دو نزدیک بصد و پست سال
عمر کرده باشند و این اگر چه عهلاً مانعی ندارد اما مستبعد است خاصه اینکه اگر

راست بود البته تاریخ نویسان بحسین عمر درازی اشاره میکردند و بعلاوه معاصران
خیام و کسانی که نزدیک زمان او بوده و احوال او را نوشته اند از آن داستان
سخنی بیان نیاورده اند .

آنچه مسلم است اینست که خیام در نزد دانشندان همچنین بزرگان و سلاطین نبرتی
عظیم داشته است و در حکمت او را تاملی ابوعلی سینا نمیخواندند و در ریاضیات
سرآمد فضلا میگردند و در احکام نجوم هم قول او را مسلم میدانند اگر چه ظاهراً او خود
چندان اعتقادی بدستی آن احکام نداشته است و نیز یقین است که اگر سنش
بصد و صد و پست سال زبیده و عمرش در هر حال کوتاه نبوده زیرا پس از مرتب
تقویم جلالی میدانند که در صد و پنجاه سال زنده مانده و هنگامی که تقویم را مرتب داده از
فضلای مسلم بوده و بنا برین البته سی چهل سال عمر داشته است .
مسافرتها هم از خیام ببلخ و هرات و اصفهان و حجاز برای حج ذکر کرده اند و در احوال

او گفته اند در تصنیف و تعلیم نحل داشت و تذخو بود تذخوئی او را میتوان تصدیق
کرد چون از سخنش بدست که بسیار حساس بوده و بنا برین از نا ملائمت زود
و شدت نتالم میشده و البته تذخوئی می کرده است. اما نحل در تعلیم و تصنیف
اگر با سباط از اموری باشد که ذکر کرده اند از قبیل اینکه تصنیف فرادان نداد
و وقتی غزالی از او پرسید نقطه قلب بر نقاط دیگر ملک چه رجحان دارد که قلب
شده است او بقدری در مقدمات شرح و بطل داد که پیش از رسیدن به نتیجه
بنگام نواز شد و سخن از بریدن اینها و دلیل نمیشود اینکه تصانیف ختام بسیار نیست
حق اینست که تصنیف کردن کار واجبی نیست و هر دانشمندی طبع تالیف و تصنیف
ندارد و اهل علم وقتی باینکار دست میزنند که ضرورتی پیش آید چنانکه ختام چون در فن
جبر و مقابله معلومات تازه بدست آورده بود کتابی در این باب تصنیف کرد که
معروف است و از مهمتم او در علم هانست رسالات دیگر هم در موضوعات

علمی دیگر دارد که همه بسیار کوچک و مختصر است در وی همه قده می توان تصدیق کرد که
خیام پرگونی را خوش ندانسته است اما این صفت الرحمن نباشد عیب نیست و
در هر صورت دلالت بر بخل و خست ندارد مگر اینکه فرض کنیم که سائیکه این نسبت را
بخیام داده اند شخصاً از این صفت او آگاه بوده اند .

خیام اگرچه در درجه اول از علم و فضل بوده است عامه مردم او را بسبب رباعیاتش
میشناسند و جای بسی تأتف است که بجز خیم خیام را این رباعیات نامی
ساخته مردم ما از عارف و عامی قدر او را ندانستند و تصوراتی در باره او کرده اند
که می توان گفت مظلوم شده است عابدان و مقدسان خشک کلمات او را کفر
آمیزدانستند و عامه مردم او را شرابخوار پنداشتند و با شعار او فقط از نظر محرمین
و رغیب بیخوار کی گزیده اند و جماعتی بهمین جهت و بنا بر اینکه او را بی اعتقاد میدانند
و معاد فرض کرده اند بخواه او شده اند و مقدسین آنرا از مطهر نشسته اند

و بعضی برای اینکه او را از مردودی پسندون آورند این افسانه را ساختند
که وقتی خیتام خواست شرابی بنوشد اتفاقاً کوزه شرابش گشت درخت و خیتام
از می خوردن باز ماند پس این رباعی را سرود :

ابریق می مرا سستی ربی بر من در عیش را بستی ربی

من می خورم و تو میخنی بدستی خاکم بدهن مگر که مستی ربی

چون این سخن کفر امیر گفت فوراً بکنیزش رسید و رویش یابود پس این رباعی دیگر را ساخت

نا کرده گناه در حجابان کیت بگو امانس که گنده مگر و چون زیت بگو

من بدکنم و تو بد مکافات دهی پس فرق میان من و تو چیست بگو

و چون این قسم اعتذار کرد خداوند او را بخشید و رویش دوباره سفید شد .

عاجت توضیح نیست که این داستان کوه کاخ است و آن دور باعی بهم بچکیت

از خیتام نیست و جل کنند و همین داستان ساخته باز دیگر است و مانند بسیاری

از رباعیات بخيام نسبت داده اند ولی از افسانه مانیکه در باره خيام ساخته اند
استفادۀ میکنیم که معلوم میشود در نقوش مردم دخی بزرگ داشته است زیرا که
طبیعت عامه بر آنست که هر کس را بزرگ یافتند در باره او افسانه می سازند
و اما کسانیکه خيام را میخوانند دانسته و بی اعتقاد پنداشته اند در اشعار و احوال
او تمقن لازم نخرده اند یا مانند غزالی معتقد بوده اند بر اینکه هر کس حکیم است کافر است
و میدانیم که امثال شیخ الرئیس ابو علی سینا هم باین درد مبتلا بوده و این رباعی را
از قول آن فلیوف یگانۀ نقل کرده اند :

کفر چو منی کز اف و آسان نبود محکمتر از ایمان من ایمان نبود
در دهری چون من و انهم کافر پس در همه دهر یکت مسلمان نبود
این رباعی را هم بحکیم خيام نسبت میدهند اگرچه گمان نمیرود از او باشد از هر کس
بهت شاهی بر ندغای ماست میگوید :

با این دوسه نادان که چنین میدانند انجمن که دانی جهان ایشانند
خرباش که این جماعت از فراط غری هرگونه خراست کافر شس میخوانند
تحمق امنیت که خیام اصلا شاعری پیشه خود ساخته و مقام او اجل از آن بود است
نه از آنجست که شعرا می حقیر است و شاعر ثانی ندارد بلکه از آرزو که کسانیکه شاعری
پیشه میکردند غالب اوقات خود را برای استعاذه مالی بدآچی بزرگان
و مجلس آرائی و مزاج کوئی و مسامحت ایشان میگذرانیدند و در اعمال خوش گذرانی
آن طبقه که غالباً اهل فسق و فجور بودند شرکت میکردند و حیثیت علم و هنر را چنانکه باید
محموظ بنده اش شده و امثال فردوسی و ناصر خسرو و حکیم سنائی که در عین شاعری متین
و عقیف و باسعادت بوده و مادر بودند و شیخ عطار و مولانا جلال الدین شیخ سعدی
و خواجه حافظ که مقامات طاهری و باطنی ایشان از هیچ حکیم و فقیه و فیلسوفی کمتر
نیست هنوز بر صحنه روزگار نیامده بودند و حتی بعد از ظهور این بزرگواران نیز بر کس

شاعر پیشه بود مردم بهمان نظم با و میگزشتند باین حکا و علما از این که شاعر خوانده
 شوند احتسار میکردند. اما صاحبان طبع شعر در ایران خاصه میان دانشمندان
 فراوان بوده اند چنانکه از آنکه فضیلهای ایرانی پیش ما کیم اشعاری منقول است ولی
 اهل علم بهمان علت که عظیم الکریم طبع شعر داشتند همه نوع شعری نمیسردند و کلم عادت
 بر این جاری شد که این قسم اشخاص قوه شاعری خود را بسردن رباعیات بروزند
 رباعی نوع خاصی از شعر است که ایرانیان اختراع کرده اند و آن عبارت از
 دو بیت است یعنی چهار مصراع که مصراع اول و دوم و چهارش ربک قافیه است
 و در مصراع سوم گویند و احتسار دارد که همان قافیه را پاورد یا نیاید و در رباعی دیگر
 معنی است که برای آسانی ضبط آن گفته اند بوزن این عبارت: لا حول و لا قوة الا بالله
 رباعی مکتوبترین اقسام شعر است زیرا با شروط و قیودی که برای آن مقدر شده با اینکه چون
 دو بیت بهتر است مجال سخن در آن تنگ است و برای اینکه مطلوب واقع شود گویند

باید طبعی تو انما داشته باشد و بتواند معنی بلند و پسند تمام کلامی در منظومه باین کوچکی بخواند

بلا آن معنی باید چنان درخشان باشد که در عبارت موجز یک مصراعی او اشد که از

مصرع آخر رباعی است و آری دهند و سه مصرع دیگر برای مستعد کردن کلام بحبت او ایستاده

باری معلوم شود و خیام گذشته از مقامات فضل و علم و حکمت ذوق سرشار و طبع شعر

غزایز داشته است و گاهی که از بحث و مطالعه علمی فراغت می یافته و نفسی بخوابسته

شعری میروده است و مانند اکثر اهل علم مضامینی که بخاطرش میرسد و بصورت بعبی

دریآورده است و رباعیات او شایکارمانی است که بر یک شان و منزلت یک منظومه

گرا بنهادارود.

از تامل در رباعیهای خیام نجیبی روشن میشود که نه شاعر بزرگ بوده نه از نفس این رباعیها

اطهار شعر شاعری در نظم داشته است گذشته از ذوق سرشار و طبع غزالی مقصی

شده است که گاهی شعری هم بر آید ذهنی معجزه متنبه داشته است و در عالم حکمت و فلسفه

مانند بسیاری از کلمات نظران خشک و جامد نبوده است که در جستجوی حقایق امور جهان طبعش
بگذراند کلمات فلاسفه قانع و راضی شود بلکه مانند همه دانشندان حتمی پس از آنکه تمام معلوما
کتابی را فرا گرفته بر خورد و است باینکه راز دهر کشوده نشده و هنوز معلوم نگردیده که
جهان حقیقتش چیست و برای چیست چرا میآیند و کجا میرویم اگر زندگی اصل است و امری
جدی است چرا میسیریم و اگر حیات امری جدی نیست چرا ما را گرفتار مفاسد زندگی
میکنند پس با آن حسن لطیف و طبع قادری که داشته این معنی را بوجوه مختلف در رباعیات
چند پرورده است و این ناله ایست که تنها از گلوئی خنیا م پرده نیامده بلکه هر کس
اندکی قوه تشبیه و عبرت دارد همین مسئله را طرح میکند و هر چه بوشمندر باشد ناله اش

جانسوزتر است .

کسانیکه رباعیات خنیا را دلیل بر کفر و زندقه او دانسته اند غافل بوده اند که این جستجوی
حقیقت با دین و ایمان منافاتی نیست و چه مانعی دارد که کسی بر حسب ایمان قلبی یا دلایل فلسفی

بوجود صانع مدرك يقين داشته باشد و همه تكالیف شرعی خود را بجا بیاورد و بگوید
من از کار دنیا سرد دنیا و مردم یعنی حکمت کار خدا را نیامم بلکه اگر بگویم عجب است زیرا که
فهم بشه از دریافت حکمت کار خدا عاجز است و اگر عاجز نبود بشه نبود و اگر این اقرار
بجمل و اظهار حیرانی کفر است پس چرا پیغمبر اکرم فرمود ما عرفناک حق معرفتک ؟ حق انیت
که آنکس که این پرستش را میکند و بیدار است زیرا معلوم میشود تحقیقی قائل است که آزاد نیافته
و بگوید اما آنکه هیچ تحقیقی قائل نیست و دنیا را مسج و مرج و جریان امور را بر حسب تصادف
و اتفاق میداند فخرش آسوده است و چیزی ندارد که بگوید .

پس سیکه ختام را از جهت اظهار حیرانی در کار جهان سرزنش میکند لطفت نیست که خود
نیز چیزی در نیافته است و جهل در کتب دارد یا معنی حرفش انیت که حقیقت منم سرطاعت
پیش بیاورد و فضولی مکن و عقلی را که حسد استوداده تا حقیقت بجویی کنار بگذارد این در شرح
حکمت و معرفت کفر است و اگر اعراض انیت که چرا باین بیان میگویی فراموش کرده است

که این شعر است و لحن سخن شش می غیر از لحن تعلیم دین و فلسفه است و به سخن جانی و برکت

مکانی دارد

و همچنین است جواب آنکس که از رباعیات خیام استنباط میکند که او شراب بخورد یا فاسق بود است

و غافل است از اینکه در شعر غالبی و معشوق بخورد و استعمار گفته میشود و از این پان تصدیق

آن تا ویلات خنک نیست که مثلا در شعر حافظ می دو ساله را بقرآن و محبوب چهارده ساله را

بیهوش بر تاویل میکنند و لیکن شک نیست که در زبان شعر غالباً شراب معنی میدهد و ذراع غافل

و خوشی یا انصراف یا توجه بدقایق و مانند آنست و تکیه خیام میگوید دم را غمیت بدان

و شراب بخورد که بمر اعتباری نیست مقصود اینست که قدر وقت را بشناس و عمر را سپرد

تلف کن و خود را رفقا را و دیوهای کثیف دنیا ساز و اثر رباعیاتش که زنند و بسناید طعن

داستمراد بر مردمان کوتا و نظر خشک و جاد است که در هر مورد یک نکته را می پسندند

و از برار نکته دیگر غافل میشوند و بغرور و جهالت می افتند.

از این طول کلام مقصود تنها دفاع و تبرئه خیار نیست چه آن مرد بزرگ از فاعل استغنی است
غرض اینست که عوام و نوآموزان متنبه شوند که از اشعار خیار حیا و محافظه و مانند آنها سواد
نکشند چنین نماید که آن بزرگواران با رابوی میخوارگی وفق و کفر و زندقه سوق میدهند
بلکه عکس آنست و شاید حامی مایست که بزرگان از معاصران خیار می بینیم که نسبت
با و نهایت ادب و احترام را منظور داشته و در امام و حجة الحق خوانده و پوچک
میخوارگی وفق و فجور یا فساد عقیده یا بی مبالاتی با نسبت نداده اند از این گذشته در عصر
خود ما دانشمندی مانند مرحوم حاجی قاسمی حکیم بسزوی میثابیم که بمقتضی دین
که زندگانی پاک بی آرایش بر معرفت داشته و در نهایت زهد و ورع بسر برده و
هدایت بندگان خدا را در تمییز ایمان و عقیده دینی و طیفه خود میدانسته اند چنانکه
در نظر مردم از اولیا شمرده شده اند با اینکه در شرحان معانی حافظ و خیار را میپروند
و همواره از می و معشوق و جام باده گفتگو میکنند و بیاد میآوردند که فرداست که در میگذریم

و از خاک ما خشت سرخ میازند.

اما اینکه بعضی خیام را صوفی دانسته و بر باعیاتش معنی تصوفی داده اند اشتباه است.
ممكن است خیام اصول تصوف را پسندیده و تصدیق داشته باشد گاهی اوقات
هم افکارش با عقاید صوفیان سازگار می شود بنا بر اینکه اصول تصوف با حسیستی تا کار است
و لیکن دلیل نیست بر اینکه او رنما صوفی بوده باشد و در بر حال اکثر باعیاتش صوفی نیست.
بعضی هم گفته اند مذنب تاسخ داشت اما تاخذ این ادعا معلوم نیست و بعلاوه اگر
خیام تاسخی بوده چه اکثر در باعیات خود اظهار تاسف میکند که میرویم و بر میگردیم
و چرا این اندازه از مرکب متاثر است.

اما خصایص کلام خیام: نخست اینکه در نهایت فصاحت و بلاغت است در سلاست
در روانی مانند آب است ساده و از نضیع و تکلف فرسگنا و راست و در پی آرایش سخن خود
نیست صنعت شاعری بخرج نید به تخیلات شاعرانه میجوید همه توجه معنایی است که منظر نظر

اوست در رباعیات او آنچه بصورت ظاهری خیالات شاعری نماید در واقع تمثیل و تلمیح
بنگات و دقائق است بسره می پسندد و فوراً تشبیه میشود که این بسره از خاک رسته و آنچه
امروز خاک است دیروز تن و اندام مردمان بوده است بکاخ ویران میسنگد و بیاید
میآورد که در این کاخ پادشاهان میزیستند و امروز فرارگاه وحش و طیر است آسمان و
ستارگان می چمند و بجز فرو میرود که سرگردانی این جسم برای صحت و مدبر آنهاست
دیگر از خصایص خایم ذوق لطیف و حس شدید است باینکه قصه شاعری ندارد از دیدن منظر
زیبای طبیعی و گل و بسره و کیفیت شام و باد و مهتاب و ابر و باران و مانند آنها بی اختیار
طبعش با تیر از میاید و در ضمن سگرانی که دارد بد و کلمه بانها اشاره میکند چنانکه عالمی از صفات و طراوت
در نظر جلوه گر میسازد و مخصوصاً چیزی که در کلام خایم حلب توجه میکند تأثری است که از مرکب جوان
خوش اندام و بقول او نگاران خورشید رخان زهره جبین در می یابد چنانکه گوئی عزیز می
یا عزیزانی از زن و سر زنی یا محبوبان یاران داشته که از رقص خود داغ بر دل او گذاشته اند

و نشان این تذکره تاسف دائمی او بر مرک شده اند و از سختش بر نیاید که از مرک پشم دارد زیرا
کیسه از مردن میسرسد این اندازه اصرار در یاد آوری مرک میوزد بلکه تا میتواند خود را
منصرف و غافل میازد.

خاصیت دیگر کلام خیا م سنجینی و متانت و مناعت است بذکره کوفی میکند اهل مزاج و میثاق
نیست متعرض مردم نمیشود با کسی کار ندارد پدید است که حکمی است معزومند در سخن نیک گوید برای
اینکه نکتته را که بخاطرش رسیده ابراز کند و بنال خنوزی لغافل نیست به مستغرق مغز خود است
و چون درست بخنوزی مدار مغزش بر دوسه مطلب پیش نیست آن تذکره مرک است و تا
بر ناپایداری زندگانی و بی اعتباری روزگار و اینکه چسبیم و هر چه چسبیم نیافتیم و ندانستیم
کجا آمدیم و چه میرویم. مرد همیشه از تفکرات او پند و عبرت بسیار میتواند
گرفت اما خیا م در مقام تصریح به نتایج تذکرات خویش نیست و با ایجاز و کم سخن که شود
او است التعمای کند باینکه عمر را غنیمت شمارد و خوش باش و اگر در خانه کسی است یک حرف بس است.

البته این نظرات و تذکرات منحصر بخيام نبوده و نسبت بنخسترايان و دانشندان ديگر پس از
 و بعد از او چه از ايرانيان و چه از اقوام ديگر اين نوع معاني بسيار پرورده اند، اختصاص
 خيام ميسر بشيوه بيان اوست و گزته ميوان گفت ايريشينيان خود اقتباس هم کرده است.
 از شعراي عرب ابو العلامي معري که حکيم فسا بوري اگر زمان او را درک کرده باشد
 در کودکی بوده و افکارش رباعيات خيام خيلي نزديک است از ايرانيان مقدم يقين است
 که خيام نفردوسي نظر داشته است و قرآنی در دست است بر اينکه توجه افکار شعراي
 ديگر هم بوده است. کسانیکه از او اقتباس و پيروي کرده اند چه بصورت
 رباعي و چه در انواع ديگر شعر بسيارند اما نخستراي که اشعارش مخصوصا خيام را بايد ميآورد
 خواجه حافظ است.

نظر توجهاتکده در باره کلام خيام کرديم درمي يابيم که چه در نخستراي آثار او کم است برعبارت
 که با نسبت داده اند هزار است اما يقين است که بمنزله آن رباعيات از اوست و بعضي

از آنها امید داریم از کسیت رباعیاتی که ما توانستیم با و منتسب کنیم بدست نیرسد و در مجموع
که ما فراهم ساختیم طریقی که برای یافتن رباعیات خیام اختیار کردیم جای دیگر
بیان نموده ایم اینجا هم مقدر خاطر نشان میکنیم که برای ما یقین حاصل است که کمتر رباعی
از خیام در دست است که از این مجموعه ترک شده باشد اما نمیتوانیم ادعا کنیم که هر چه
در این مجموعه است از خیام است قطعی نمیتوانیم مکن است این رباعیات از خیام باشد
و گمان خود ما اینست که رباعیاتی که بحقیقت از قلم خیام سپرون آمده بدست بلکه
بیکصد هم نرسیده است بنا بر اینکه در این رباعیات که جمع آوری شده یک معنی
بارها تکرار یافته و میتوان استبعاد کرد که کسی مانند خیام این اندازه تکرار در سخن روا
بدارد خاصه اینکه بعضی که بابنای خیام بر شاعری نبوده و اجباری نداشته است که دنیا
رباعی بسازد و یک معنی را همواره تکرار کند. رباعیات خیام تراوش تاثرات
و لغزات است مکن است یک معنی چندین بار بنحاطرش خطور کرده و هر بار بوجهی زبانی

آورده باشد خاصه اینکه در چگونگی ادای یک محسنی باندازه تنوع بکار برده که همه
بدیع و دلپسند است اما یقیناً رباعیات او بان فراوانی که مردم تصور کرده اند
نبوده است و احتمال میرود که چون سخن خيام از آغاز بسیار دلنشین واقع شده
گویندگان دیگر از او تقلید و پیروی کرده اند و گفته های ایشان عمدتاً با سبب و خيام
منسوب شده است و نیز چون خيام سرودن رباعی معروف شده بود مردمان
سخن با شناس بسیاری از رباعیات را بهم که بهیچوجه با افکار خيام مناسبت
ندارد با نسبت داده اند و هر کس هر رباعی را که بدق خود یافته از خيام دانسته
و بنام او قلمداد کرده است .

رباعیات خيام از دیرگامی مرغوب و پسند آمده و حکیم نیشابور سرآمد رباعی سرایان
شناخته شده بود و گاهی گفته چنانکه فردوسی در رزماسازی و معدی در غرکسرا
در نخستین پایه اند خيام هم در سرودن رباعی این معنی را دارد اما حق نیست

که آن بزرگوار شهرت عظیم خود را در این اواخر مدیون اروپائیان است و این گوهر
گرانها نیز حال بسیاری از تفایس ادبی و علمی و صنعتی ما را داشت که در گوشه
فلسفه موسیقی افتاده و قدر و ارزش آنها معلوم نشده بود مگر پس از آنکه اروپائیان
و امریکائیان بی با آنها بودند و جلب توجه نمودند.

پس مقام علمی خیام وقتی معلوم شد که کتاب جبر و مقابله او نخستین بار در پاریس چاپ
رید و بزبان فرانسه ترجمه شد و مکتوف گردید که حکیم پیشا بور از کسانی است که فن
جبر و مقابله را در بنگال برده و حل معادلات جبری را مبتنی بر قی داده و قدرت
ریاضیتون را بر محاسبه سی افسوده ساخته است؛ بازار رباعیات خیام هم وقتی
گرم شد که کنیف شاعر با ذوق انگلیسی فخر جلد نام یک عده از آنها را بشعر انگلیسی درآورد
باینوجه که معانی و افکار رباعیات خیام را گرفت و موضوع یک منظومه انگلیسی بصورت
یکصد و یک رباعی سرود و او آن براتی شایه کاری گرانهاست که هر انگلیسی

زبانی میخواند و لذت میبرد و گرامی میدارد و بعضی گفتند منظومه فیتزجرالد بهتر از اصل
رباعیات خیام است بنظر ما چنین نیست ولی حق اینست که در ادای آن معانی
زبان انگلیسی و موافق مذاق اروپائی هنر کرده است و ایگاش که حافظ و سعدی بزرگان
دیگر ما هم مترجمانی مانند فیتزجرالد پیدا میگردند تا صاحب نظران دنیا میفهمند که ذوق ایرانی
از دریای طبع خود چه کوههای درخشان پسرون ریخته است .

باری چون منظومه فیتزجرالد رباعیات خیام را محمل توجه ساخت بزودی اهل ذوق همه کشورها
و مل خارج با آنها سرگرم گردیدند و بحسب زبانهها ترجمه شد و هزارها بار با انواع و اقسام
کوچک و بزرگ و مصور و غیر مصور و ساده و مفرین بچاپ رسید چنانکه شماره شومان
کرد و امر و نیز هیچ صاحب خبری در دنیا نیست که از رباعیات خیام سخن نباشد باین
فیتزجرالد را ایرانیان باید بسیار گرامی بدانند و هیچ موقعی از سپاسگزاری و قد
دانی او منور نگذارند .

روش ما در اختصار رباعیات حکیم خیام

یکی از مشکلات بزرگ ادبیات فارسی نهمین و ششمین رباعیات خیام است. پس از آنکه
این رباعیات طرف توجه عموم اروپائیان گردید کم کم دانشمندان ایشان باین نکته پی
بردند که همه رباعیاتی که در مجموعه های منسوب به خیام دیده میشود نمیتواند از او باشد و از پی
برآمدند که بتوانند رباعیاتی را که برآستی از خیام است تشخیص دهند. در این زمینه آنچه ما تا
اکنون در میان کسانی که بیشتر کار کرده اند و الا متن شوکو فکلی خاورشناس روسی و
فرید ریخ زرن دانشمند آلمانی و آرتور کریستنسن بن مهن و انارکی است و طرق اختیاری
ایشان یکی نیست که رباعیاتی که از دیگران است در دو ادین و مجموعه با بیابند و مجموعه
خیام پروان کنند و دیگر اینکه رباعیاتی را که نام خیام در آنهاست مورد تحقیق قرار دهند
و دیگر اینکه نسخه های کهنه از مجموعه رباعیات خیام را در نظر گرفته آنچه را در نسخه های معتبرتر
مکرر شده اختیار کنند. البته مضامین و معانی رباعیات را هم از نظر دور نداشتند.

وساعی بوده اند که دریا بند کلام رباعیات با نحو خیام مناسبت دارد.
خود ما از دیرگامی و پیش از آنکه بدانیم دانشمندان اروپا باین فکر افتاده اند و
شده بودیم که رباعیاتی که بنام خیام در مجموعه ما دیده شود بسیار ناجور است و نه از
جست معنی بایکدیگر مناسبت دارد نه از جهت لفظ. گذشته از اینکه نظر باحوال خیام
که اهل علم و حکیم بوده و شاعری پیشه ساخته بود نمیتوانستیم قبول کنیم که او اینهمه رباعی گفته
باشد. اما تحقیقات دانشمندان اروپائی هم ما را قانع ساخته و معتقدیم که کلامی مقصود
نبرده اند.

البته بهترین طریق برای حل این مشکل این بود که نسخه مانعی از مجموعه رباعیات بدست آید
که در زمان خود خیام یا نزدیک بصر او تدوین شده باشد و لیکن با کنون چنین نسخه یافت
و ظاهراً نیست که بعد ما هم نخواهد شد و گمنامترین مجموعه مانعی که در کتابخانه های داخله
و خارجه موجود است در اداسطه نهم هجری گرد آمده است. فریدنج رزن فاضل المانی

یک نسخه بدست آورده که در پایان آن قسم ۷۲۱ دیده میشود ولیکن چون کتاب
بجای تعلیق است ممکن نیست در آن سال نوشته شده باشد و آن قسم نباید تاریخ کتابت
باشد چه اهل خبره تاریخ کتابت آن مجموعه را مقدم بر سده دهم نمیدانند.

پس کمترین مجموع هائیکه دیده ایم زیاده از سیصد سال پس از وفات حکیم خیابو
فراهم آمده است و چون میدانیم که تدوین کنندگان هیچگاه نزدقت و اهتمام لازم نگذاشته
برده اند که گفته های بزرگان را عیناً نقل کنند و بصیرت کافی داشته اند که آنها را درست تشخیص
داینگار را بسیار سرسری گرفته اند بیچیت از نسخه های رباعیات خیام که موجود است عماد
نیتوان کرد بلکه از مطالعه همین حاصل میشود که آن رباعیات از گوینده های مختلف است
طریق هم که رد کوفسکی نظر گرفته که رباعیات دیگران را از مجموعه ما و دواوین
کنیم ما را بمقصود نیرساند زیرا نسبت شعرای دیگر هم این معامله شده است و اگر
معلوم است که از رباعیات خیام داخل دواوین دیگران نگزوده باشند چنانکه

در مجموعه که از اشعار العارفين نام گذاشته اند و نسخه آن در کتابخانه ملی تهران موجود است
 رباعی چون نیت زهر چه هست جز باد بدت را بصائب نسبت داده اند و در صورتیکه
 ما آن رباعی را در مجموعه ثانی دیده ایم که مستلماً پیش از صائب ترتیب داده شده است
 باری رباعیات منسوب بنجیام هزاران است و بر ما روشن است که اکثر این
 رباعیات از خیام نیست و از همین نسخه های با نسبتی گفته که موجود است و در دست
 نهم و دهم استخراج شده این فقره استفاده میشود چه با جمله بی مسالاتی
 که تدوین کنندگان داشته اند عدد رباعیات بحسب یک بصد و پنجاه میرسد و این دلیل است
 بر اینکه در صد و نهم و دهم با اینکه اهتمام در خالص ساختن محسوسه را کرده اند
 پیش از بصد و پنجاه رباعی تقریباً بنجیام نسبت نداده اند .
 و اما رباعیاتی که نام خیام در آنهاست اولاً معدود است و در وی دو آیه منقذ
 ثانیاً آنها را هم نمیتوان مطمئن شد که از خیام باشد چه بعضی را می پسیم که یا خطا

بخيام يا نعل از قول خيام است مانند اين رباعي :

خيام تفت بخيمه مانند راست سلطان روح است و منزلش دارقاست
فرانس اهل زهد و بكر منزل ويران كند اين خميه چه سلطان برعاست

که ظاهر اموالنا بحلال الدين در جواب خيام گفته است و اين رباعي :

تا توانی خدمت زندان ميکن بسپارد نماز و روزه و بران ميکن
بشنو سخن راست ز خيام آيد مي بخورد روزه ميرزن و احسان ميکن

که بکلام خيام ننمايد و ميتوان معتقد شد که ديگرى گفته و مقصودش استناد بقول خيام

بوده است و این دو رباعی :

از من بر مصطفی رسانید سلام و انگاه بگوشید با عزاز تمام
کای ید هاشمی چه ادوع ترش در شرع حلال است و می ناب حرام

از من برخیا م رسانید سلام و انگاه بگوشید که خامی خیا م
من کی گفتم که می حرام است بر پنجه حلال است و بر خام حرام

پیدا است که گفته کم خردان است و این رباعی :

خیا م که خیمه های حکمت میدوست در کوره غم فدا و ناگاه بسوخت

مقراض اصل طناب عمرش برید فراش قضا بر ایگانش بمرخت

چنانکه دکتر رزن توجه کرده و یقین است که دیگری در باره خیام گفته است در
که مصرع اولش اینست: خیام زمانه از کسی دارد ننگ، در نسخه کهنه ای منضم
ویده میشود: ایام زمانه از کسی دارد ننگ، و یقین است که این وجه صحیح است
پس روی بمرقه میتوان حکم کرد که بعضی از رباعیاتی که نام خیام در آنهاست
قطعا از خیام نیست و باقی دیگر هم مشکوک است و ممکن است نظایح
در آنها کلمه دیگری بوده و سلیقه بعضی اقتضا کرده است که تبدیل خیام شود زیرا
که در موارد دیگر دیده ایم که نظیر اینکار را کرده اند مخصوصا نسبت بخواجه ط
که بعضی از غزلها از شعرای دیگر گرفته و تخلص آنها را تبدیل و بنام حافظ
و داخل دیوان او کرده اند و در رباعی بابا افضل که مصرع اولش اینست

افضل دیدی که آنچه دیدنی سیح است. کلمه افضل را بدل بدینا کرده و رباعی را
بخیا م نسبت داده اند و در باره حکیم نیشابور اصلاً شبهه میسوان کرد که او بر آسنتی
خود را خیا م خوانده باشد بلکه چنین نظر میرسد که عنوان خیا م متعلق بپدر او بوده
و از معاصران و کسانی که نزدیک بهجد او بوده اند ندیده ایم که کسی حکیم را خیا م
بخواند و بر جانام او را میسرند خیا م یا خیا می را پس از اسم پدرش برانیم
میآورند یا او را ابن خیا م میمانند و میسوان معتقد شد که حکیم را در عصر خودش
خیا م میگفتند و بعد با حسب افتاب پدرش و برپیل سامحه معروف بخیا م شده است
پس فقط را بی که باقی میماند اینست که یک یک از رباعیات را بحدت
و معرفت برنیم و انجشت رد و قبول بر آنها بگذاریم زیرا که اجمالاً مسلم است
که خیا م رباعیاتی داشته که در نظر ارباب بصیرت ممتاز بود و است
ولی برای این مقصود نیز باید میسران و ماخذی در دست داشته باشیم

تا بتوانیم بگوئیم بنا بر این میزان و از روی این مانند فلان رباعی از خیام است نیست
برای اینکه این مانند میزان را بدست آوریم چاره نداریم جز اینکه رباعیاتی پیدا کنیم
که بتوانیم از روی طبعستان از خیام بدانیم و از روی آن رباعیات شیوه و مذاق
و سبک خیام را بدست آوریم پس از رباعیاتی که در نسخه های گفته موجود است
هر یک را که با آن سبک و شیوه موافق یافتیم مستول و هر یک را مخالف دیدیم
مردود بدانیم.

خوش بختانه در نتیجه جستجوی خود ما با متحسنان دیگر از گوشه و کنار رباعیاتی
پیدا کردیم که تا اندازه که در این امور مستولان اطمینان حاصل کرد بر ما یقین دست داد که
آن رباعیها از حکیم نیاورده باشد و شرح مطلب از این قرار است :
ایشان شیخ نجم الدین رازی معروف بدایه در کتاب مرصاد العباد در ضمن طعن بر
وضوالت فلاسف این دو رباعی را از خیام نقل میکنند :

در دایره کادن در فتن است آزانه بدایت نه نهایت پید است
کس می نژدومی در این معنی را کاین آمدن از کجا در فتن کجاست

دارند و چو ترکیب طبایع آراست از بهره اذو فخذش اندر کم و کاست
گر نیک آید شستن از بهره بود در نیک نیاید این صور عیب گراست

و چون مرصاد العباد در حد و یکصد سال بعد از وفات ختام ۶۲۰ تصنیف
شده بالحن نگارش شیخ نجم الدین مستوفی مطلق شد که آن دو رباعی ارادت
۲- در تاریخ جهانگشای جوینی این رباعی از قول خلیفای امیر شده است :

اجزای پیاله که در هم پیوست بستن آن روانیدار دست

چندین سرود پای نازنین از سرودست بر مهر که پیوسته و بنام که گشت

چون تاریخ جهانگشا در ۶۵۸ یعنی در حدود یکصد و چهل سال پس از وفات خیام
تالیف شده و نظرباعت بار قول مصنف کتاب این رباعی را نیز میتوان از
خیام دانست علاوه در تاریخ و صاف نیز همین رباعی بنام خیام مذکور است
۳- حمد الله مستوفی در تاریخ کزیده که در سال ۷۳۰ یعنی تقریباً دویست سال پس
از وفات خیام تالیف شده این رباعی را از خیام نقل نموده است :

هر ذره که بر روی نمیشی بوده است خورشید رخی ز بهره حبیبی بوده است
گرد از رخ نازنین با زرم فشان کان هم رخ و زلف نازیشی بوده است

این رباعی در مجموعه سیم که بعد ذکر خواص سیم کرد و نیز در کتاب فردوس النوارین
 که در سال ۸۰۸ تألیف شده بنام خیام مذکور است .
 این سه فقهت یعنی این چهار رباعی را که در این سه کتاب نقل شده رد کوفلی تذکر
 داده و دکتر رزن هم در مقدمه مجموعه که از جناب چاپ رسانیده یاد کرده است
 ۴- سپهر پدیس مستشرق آلمانی اخیر ادیبی از کتابخانه های استانبول مجموعه از
 رباعیات بنام نزهة المجالس باقیه است تقریباً مثل چهار هزار رباعی اشعری
 بسیار که در سال ۷۳۱ یعنی تقریباً دویست سال پس از وفات خیام کتابت
 شد است گرد آورنده این رباعیات آنها را منقسم به فده باب نموده و در
 هر باب رباعیاتی از اشخاص مختلف در موضوع خاص اقبسل مدح و ذم و دعا
 و وصال و فراق و نصیحت و امثال آن درج کرده و در بعضی از آن ابواب رباعیاتی
 از خیام آورده است و بعلاوه یک باب هم تخصیص بنام داده و آن باب را

چنین عنوان کرده است «در معانی حکیم سرخیام» مجموع رباعیاتی که در این کتاب
 بنام خیام ذکر شده سی و سه رباعی است که دو رباعی از آنها مکرر است و باین
 سی و یک رباعی می شود و برنگزشتین مجموع از رباعیات خیام است که پیش ازین
 و هم جمع آوری شده و بعضی از آن رباعیات جای دیگر دیده شده بود عکس
 او را در کتاب نزهة المجالس را تونظ و انشاء الحمد للربند آقامی حسین دانش از ابواب
 خواستیم و آن سی و یک رباعی را در اینجا نقل میکنیم:

تا راه قلندری پستی نشود رخساره بخون دل نشوئی نشود
 سودا چه پزی تا که چو دلجو حکان آزاد برک خود گمونی نشود

یک روز ز بند عالم آزاد نسیم یکدم زدن از وجود خود شاد نسیم

شاگردی روزگار کردم بسیار
در کار جهان بسوزانم و نیم

هر کردل من ز علم محسوسم نشد
کم ماند ز انبساط که مفهوم نشد
بها دو دو سال فکر کردم شب و روز
معلوم شد که هیچ معلوم نشد

دشمن بغلط گفت که من فلسفیم
ایزد و اندک آنچه او گفت نیم
لیکن چو در این غم ایشان آید دام
احسن کم از آنکه من بدانم که نیم

مایم که اصل شادی و کان غمیم
سرمایه دادیم و نهادیم
پستیم و بلندیم بگویم
آینه زمانت خورده و جام جمیم

ترکیب طبایع چو بکام تو دمی است
روشا د بزمی اگر چه بر توستی است
با ابل خرد باش که اصل تن تو
گزدنی ونیسی و شراری و دمی است

خوش باش که بخت اندو دمی تو دی
فارغ شده اند از تنای تو دی
قصه پنجم که بی تقاضای تو دی
دادند کار فرمای تو دی

ازدی که گذشت هیچ از او یاد کن
فردا که نیامده است فریاد کن
برنامه و گذشته فریاد کن
عالی خوش باش و عسر بر یاد کن

پیش از من و تو لیس و نهاری ده است
در هر تنی بزرگواری بوده است
مسج که قدم نهی تو بر روی بین
آن مزدک چشم نگاری بوده است

بروزه که در خاک نمینسی بوده است پیش از من و تو تاج و تلمبی بوده است
گرد از رخ نازنین با زرم فشان گانم رخ خوب نازمینی بوده است

هر راز که اندر دل و انا باشد باید که نهفت ز رخها باشد
کاند صدف از نهفتگی گردد در آن قطره که راز دل دریا باشد

هم دانه امید بجز من ماند هم باغ و سرای بی تو من ماند
بسم و زرخوش از درمی تا بجوی باد و ست بخور گز نه بدشن ماند

بر شاخ امید اگر بری یافتی هم رشته خویش را سری یافتی
تا چند تنگنای زندان وجود یکاش سوی عدم دری یافتی

بک جبره می گمن ز گللی نو به وز هر چه نه می طریق سپردن ثوبه
در دست به از تحت فریدون صید خشت سرخس ز تاج یکم خردیه

در دست چو آواز گل بازه دهند سرهای تبا که می باندازه دهند
از حور و تصور و ز بهشت و دوزخ فارغ نشین که آن همه آواز دهند

گیرم که با سار سمان زسی در شیوه عاقلان همانا زسی
از بسره دمی خیر بهشتی برسان کاتجا بهشت یاری یا زسی

من می نه ز بهر تنگ دستی نخورم یا از غم روانی دستی نخورم
من می ز برای خوشدلی بخورم اکنون که تو بردم نشستی نخورم

گر کار فلک بعدل سنجیده بدی احوال فلک جمله پسندیده بدی

در عدل بدی بکار ما در گردون کی خاطر اهل فضل رنجیده بدی

هر یک چندی یکی بر آید که منم با نعمت و با سیم وزر آید که منم

چون کارک انطفام گیرد روزی ماله اجل از زمین در آید که منم

عمری است مرا تیره و کاری است راست محنت همه افزوده و راحت کم و گاست

شتر ایزد را که آنچه اسباب بلاست ما را از کسی و گر نمیباید خواست

رتیب پیاله که در هم پیوست بگشتن آن رود امیدار دست

چندین سه و پای نازنین از سر دست بر مهر که پیوست و بکین که گشت

آنرا که بصحرا می علل تاخته اند بی او همه کارها سپرداخته اند
امروز بجان در انداخته اند فردا همه آن بود که در ساخته اند

خورشید بگل نفت می نتوانم و اسرار زمانه گفت می نتوانم
از بهر تقویم بر آورد حسود فرزی که ز بیم نفت می توانم

رغم که در این منزل پیدا بدین در دست نخواهد بجز از باد بدین
آزاد باید برک من شاد بدن کز دست اجل تواند آزاد بدین

چون روزی و عمر بیش و کم توان کرد دل را چنین غصه درم نتوان کرد
کار من و تو چنانکه رای من نیست از موم بدست خویش هم نتوان کرد

ز آوردن من نبود کردن راست و ز بردن من جا و جمالش نفوذ

و هیچ کسی نبود و گوشم نشود کآوردن و بردن من از بهر چه بود

شنو سخن از زمانه ساز آمدگان می خواه مروق طبع از آمدگان

رفیق یکان یکان و نه از آمدگان کسی می ندید نشان ز باز آمدگان

در کار که کوزه گری فرستم دوش دیدم دو هنر ار کوزه گو یا و پنش

از دستم هر کوزه بر آورده خروش صد کوزه کرد کوزه حسد و کوزه فرد

بر گیر پیاله و سبوی دلجوی تا بخرامیم کرد باغ و لب جوی

بس شخص غم زرا که چرخ بدجوی صد بار پیاله کرد و صد بار سبوی

از کوزه گرمی کوزه حسدیم باری آن کوزه سخن گفت ز بهر اساری
شاهی بودم که جام زینیم بود اکنون شده ام کوزه بهر خاری

این کوزه که آنجواره ضرورت از دیده شایسته و دل دستوریت
هر کاره می که در کف غموریت از عارض مستی و لب مستوریت

۵- دانشمند ارجمند آقای محمد سنوینی چندین سال پیش ازین مجموعه از نخبه اشعار
کردند بنام مجلس الاحرار فی دقائق الاشعار و آنهم بخندین باب منقسم و یک باب
رباعیات تخصیص یافته پس یک باب دیگر هم مخصوص رباعیات خیام دارد و
رباعی از حکیم نیشابور در آنجا مندرج است. این کتاب در سال ۱۳۴۱ یعنی
ده سال پس از زلزله المجلدات تخریر آمده و از این دو کتاب معلوم میشود در او

سده ششم رباعیات خیام مشهور بوده و حکیم را در سرودن رباعی دارای شایستگی
و مذاق مخصوص میدانسته اند سیزده رباعی که در مونس الاحرار از خیام نقل شده است

عالم اگر از نهب تومی آرایند مگر ای بدان که عاقلان نخرانند
بسیار چو تورو ندوبی آرایند بر بای نصیب خویش کت بر بایند

چون روزی و عمر بیش و کم نتوان کرد خود را بکم و بیش درم نتوان کرد
کار من و تو چنانکه رای من نتست از موم بدست خویش هم نتوان کرد

وقت سحر است خیسرای مایه ناز ز مک ز مک باد و خور و چنگ نواز
کانهها که بجایند سپایند بسی و آنها که شدند کس نیاید باز

چون نیت تمام ما درین دستیم پس بی می و مشون مخطانی است عظیم
تا کی ز قدیم و محدث امیدم بسیم چون من رفتم حبه ان چه محدث قدیم

چون ابر بنور و زرخ لاله شست بر خیزد بجام باده کن عزم دست
کاین سبزه که امروز ما شاگه است فردا همه از خاک تو بر خواهد است

بر سنگ زدم دوش بسوی کاشی سرست بدم چو کردم این او باشی
با من بزبان حال میگفت بسو من چون تو بدم تو نیز چون من باشی

یک قطره آب بود و بادریا شد یک ذره خاک با زمین بگیتا شد
آمد شدن تو اندرین عالم هست آمد کسی پدید و ناپیدا شد

ایام زمانه از کسی دارد ننگ
کو در غم ایام نشیند و ننگ
می خور تو در آنگینه و ناله حکمت
زان پیش که آنگینه آید بر ننگ

این مجرد وجود آمده پس در نعت
کس نیست که این گوهر حقیت نعت
بر کس سخن از سر سودا گفتند
زان روی که هست کس نمیدانند

ای پیر خسر دند پیکه تر بر خیر
وان کو دک خاک پیر را بگریز
پندش ده و گو که نرم نرمک می
مغز سر کعباد و چشم پر دیز

دوری که در او آمدن زرقن است
اورانه نهایت نه بدایت پیداست
کس می نزنند می در این معنی است
کاین آمدن از کجا و رفتن بکجا است

می خور که فلک بهر ملک من و تو قصدی دار و بجان پاک من تو
در سبز نشین و می روشن میخور کاین سبز و بسی دمد ز خاک من تو

ای آنکه نیست چه چهار و هفتی در هفت و چهار دایم اندرستی
می خور که هزار بار پشت گفتم باز آمدت نیست چو رفتی رفتی

البته توجه فرموده اید که از این سیزده رباعی یکی «دومی» در رباعیات
زینیه المجالس است و یکی «باز دومی» از رباعیات مذکور در مرصع العبادات
۶- فاضل کرامی آقای سعید نفیسی چندین سال پیش ازین در کتابخانه مجلس شورای ملی
جنگلی از مناسبات و اشعار سراغ کردند که در سال ۷۰ یعنی ۷۰ سال پس از منوال
کتابت شده و این بازده رباعی در آن جنک بنام خیام مندرج است؛

آنها که کهن شدند و آنها که نوند
هر کس بر او خویش بایک بوند
این که نه بجان کس نماید باقی
رفشد و رویم و دیگر آسند و درو

آزند بکی و دیگری بر بایند
بزیچگی راز بوسی گشایند
ما راز قضا جز اینقدر نمایند
پایه عسرمات می پمایند

از جرم گل سیاه تا اوج زحل
کردم همه مشکلات کلی را حل
بگشادم بندهای مشکل بحیل
هر بند گشاده شد بجز بند اجل

بر خیز تا بسیار بر دل ما
حل کن بحال خویشتن مشکل ما
یک کوزه شراب ما بهم نوش کنیم
زان پیش که کوزه ما کند از گل ما

ای دوست حقیقت شنو از من سخن
با باده لعل باش و با سیم تنی

کاملش که جهان کرد فراغت
از نسبت چون تونی و ریش چونی

چون نیست مقام ما در این دهر مقیم
پس بی می و معشوق خطائیت عظیم

تا کی ز قدیم و محدث ای مرد سلیم
چون من مردم جهان چه محدث چه قدیم

آن مایه زد دنیا که خوری یا پوشی
مخدوری اگر در طلبش میکوشی

باقی همه رایگان نیست ز دهنش
تا عمر گرانجها بدان نفسوشی

گر چه غم و رنج من در ازی دارد
عیش و طرب تو سر نشه ازی دارد

بر دهر مکن تکیه که دوران فلک
در پرده همنه ارگونه بازی دارد

از رنج کشیدن آدمی حسه کرد
قطره چو کثه حسه صدف در کرد
گر مال نماید بهمانا و بجای
پایانه چو شد تپی و گریه کرد

بر چشم تو عالم ارچه می آریند
مگر ای بدو که عافلان نگریند
بسیار چو تو شدند و بسیار آیند
بر بامی نصیب خویش کت برپایند

بر خیز ز خواب تا شرابی بخوریم
زان پیش که از زمانه تابی بخوریم
کاین چرخ ستیزه روی نام که روی
چندان نند به امان که ابی بخوریم

در اینجام توجه میندسیم که رباعی ششم در رباعی دهم از رباعیهائی است که در کتب
الاحسن از سرآمد است.

باین ترتیب چخباد و سه رباعی یافته ایم که در انساب آنها بنجام شکیب عمود است
چون این انساب همه از اوایل سده هفتم تا نیمه سده هشتم است و گمانیکه آنها
نقل کرده اند زمانشان از زمان خیام چندان دور نیست و محل اعمادند و رباعیاتی
که نقل کرده اند در سبک و شیوه بهم نزدیک و متناسبند و هیچ قسم ناچیزی ندارند
و اگر این مآخذ را هم قبول کنیم دیگر باید بگویی از خیام چشم پوشیم.

۷- بر این بنیاد و سه رباعی که سند معتبر دارند چند رباعی دیگر هم می توانیم بیاوریم
از اینرو که دانشمند گرامی آقای دکتر قاسم غنی که در فراسم آوردن این مجموعه
باینجانب همکاری فرموده اند در کتابخانه مجلس شورای ملی مجموعه تذکره مانند با
مشتمل بر شجراتی از اشعاری نفسانه اشعرا تقریباً که در آنجا این پنج رباعی نام خیام

ضبط شده است :

از جمله رفتگان این راه دراز باز آمده کیست تا با گوید راز

پس بر سر این دور راه آزونیا تا بهیچ نمانی که نمی آئی باز

انی که نبودت بخور و خواب نیاز کردند نیاز مندت این چار انبار

هر یک بو آنچه داد بستاند باز تا با زحمتان شوی که بودی ز اغا

بر پشت من از زمانه تو می آید و ز من همه کار ناکو می آید

جان عزم حسیل کرد و گشتم برو گفتا چنم خانه نشد و می آید

بردار سهرابه و بو ای دلجوی فارغ بنشین بکشت زار و لبجوی

بس نفس عزیز را که این چسب بود صد بار قرا به کرد و صد بار بسوی

گر شاخ بقا ز پنج بخت بست در برتن تو عسر باسی خست
در خیمه تن که سایه بانیت ترا مان کجیه مکن که چار بخش بست

در این مجموعه شعرانی که نام برده شده اند همه مقدم بر سده هشتم هجری می باشد
از فرودوسی گرفته تا سعدی و معاصران او که خواجہ حافظ را ندارد و معلوم
گردد آورنده این مجموعه مقدم بر حافظ بوده است، تحریر پنجم گفته است
و از شیوه خط و رسم الخط و همه قرائن یعنی حاصل میشود که از سده هشتم تا نهم
و اگر بر مونس الاحسان و جنت های سابق الذکر مقدم نباشد معاصر آنهاست
و نظریه مضمون رباعیها با همان اطمینان میتوانیم این رباعیها را هم ضمیمه آن
نچاه و سه کنسیم و چون رباعی چهارم از این پنج رباعی در زمره المجاسیر
آمده است بر نچاه و سه رباعی سابق صحیح رباعی دیگر افزوده میشود.

۸- بر چند این چاه و هفت رباعی که برای ما تقریباً یقین حاصل شده است گفته

خیام میباشند مقصود ما حاصل میکند یعنی برای تشخیص رباعیات خیام متعاقب

بدست میآید بنده رباعی دیگر هم در این دو مجموعه اخیر یافته ایم که از کوفته

آنها نامی برداشته و اما چون از شیخ همان رباعی نامی دیگر است و غالباً مجموعاً

رباعیات خیام مذکور است یکی از آنها از رباعیاتی است که شیخ نجم الدین

در مرصع العباد آورده است و او باشد که آنها را به اسم ضمیمه آن چاه و هفت

رباعی کنیم اگر هم بایستی ما را بلا بگذاریم و حساب نیایدیم تفاوتی در ترتیب

که از آن چاه و هفت رباعی خواهم گرفت دست میدهد آن دو رباعی است:

قومی متفکرند اندر رو دین قومی بجان فتاد و در راویقن

میترسم از آنکه با نماند آید روزی کای چنبران را و نه آنست و نیز آن

قانع یک استخوان چو گلبرگ بودن به زانکه مفضل خوان مانس بودن
بانان جوین خویش حاکم به است کالوده پا لوده سه خس بودن

تا چند کنی خدمت دو نان و خان جان بر سه سر طعمه منه چون کمان
مانی بدور روز خورک مشنت کس خون دل خود خوری به از نان کسان

یک نام بدور روز اگر شود حاصل مرد در کوزه شسته دمی آبی سرد
مامور کم از خودی چه باید بود یا خدمت چون خودی چه باید کرد

ای دیده اگر کور نه گو بسین دین عالم پر فتنه و پر شور بسین
شایان و سنان و سروران بکنند رویای چو نه در دهن مور بسین

ای دل غم این جهان فرسوده مخور
پهلو نه ای غمناک سپود و مخور
چون بود و گذشت نیست نابوده پی
خوش باش و غم بوده و نابوده مخور

بر چرخ فلک هیچ کسی چیر نشد
وز خوردن آدمی زمین سیر نشد
مغرور بدانی که نخورد دست ترا
تجیل کن هم بخورد دیر نشد

چون نیست ز هر چه هست جز باد است
چون هست بهر چه هست نقصان است
انکار که هر چه هست در عالم نیست
پندار که هر چه هست در عالم هست

حی که بقدرت سرور و میازد
بسواره همو کار حد و میازد
گویند مشربیه گز مسلمان نبود
اورا تو چه گوئی که کد و میازد

در دایره که آمد و رفتن مات آزرانه بدایت نه نهایت پیداست
کس می زند در این جهان یکدم راست کین آمدن از کجا و رفتن کجاست

چون این شصت و شش رباعی که با احتمال بسیار قوی بلکه باطمینان میتوان از خیام دست
بدست آمد و پیش میگذاریم و خصایص کلام حکیم را می نخبیم نخستین چیزی که بان بر میآید
اینست که بسیار ساده و بی آرایش است و از تصنع و تکلف بلکه از تخیلات شاعرانه
عاری است چنانکه میتوان گفت از شعر جز وزن و قافیه چیزی ندارد و لیسکن در نهایت
فصاحت و بلاغت است درست و موجز و اسرار الفاظ همه قالب معنی است
و کم و زیاد و عیب و نقص ندارد پیداست که گوینده لغاطی و چرب زبانی نبوده است
و همه در بند معنی پروردن بوده است اما معانی بقدری لطیف و دقیق و بدیع است
که از تخیل و تصنیف برتر است هرگز ندارد جدی است و گاه گاه که مختصر طبیعتی

میکنند بسیار باریک و ظریف است سخنش نرم است و زندگی ندارد و مضامین
رباعیات همه نتیجه طبع حکیم متفکر متجسس است حل معانی جویسان را میجوید حکمت
کار خلقت و سرنوشت انسان را میخواند رازی را که در مرگ نهمه است پسر
از ناپایداری زندگانی انسان و اوضاع روزگار متاثر و متاثر و از مرگ جوانان
و نازنینان متألم است صفا و طراوت و زیبایی طبیعت را بدت حس میکند
و تمتع میشود اما بمواره متذکر است که این تمتع دوام ندارد و باید عسر را با
شمر و سپوده نباید تلف کرد چون مردم دیگر بار بدنیار میگردیم خوش باید بود
بد نباید کرد حرص و آرزو نباید داشت قانع باید بود بیش از حاجت نباید خواست
ساعت و عزت نفس و استقلال طبع را از دست نباید داد در مقابل کسانی
خود را خوار نباید کرد و انکار کوه نظران و آرزوهای کوچک آنها را چه در امور دنیا
چه مربوط بعضی حسیر باید شمر و محنت بلند باید داشت جاه و جلال و جمال در دست

و شوکت و کنت و عیش و طرب بهم بی اعتبار و ناپایداری است همه میمیرند
و خاک میشوند و از خاک آنها خشت و کوزه میسازند و در مقابل مرگ و سپهر آن
همه یکسانند و کوچکی و بزرگی بی تفاوت است دل بدینا نباید بست و کبر و غرور

بجاست .

اینهمه پند و حکمت و عبرت در رباعیات مندرج است اما تلخی و ثقلان نصیحت
و اندرز ندارد همه گفتگو از می و معشوق و بسوز و گل است تا آنجا که مردم سطلی و
قشری و طایر بین جنایم را دعوت کنند و میخوارگی و لهو و لعب پنداشته
اما حقیقت اینست که او وظیفه موعظه و خطابه بر عهد و مقرر است و بیحکایت
شاعری را بر خود بسته است نه مدح و ذم میکند نه معازله و معاشقه نه از فرا
میگردید نه از دصال میخندد نه وعظ میکند نه مناجات میگوید نه تضرع و زاری
نه عرفان میسپاند همه مستغرق فکر از دهر است که برای چه آمدیم و چرا میرویم

به یکس حقیقت را ندانست و از این شب تا یک راه پروان نبرد همه افغانه
گفتند و مردم را در خواب کردند و خود نیز خواب رفتند.

آنچه از رباعیات مسلم خیام بدست میآید اینست پس بنامی ما بر این شد که
مجموعه هائی از رباعیات را که در سده پنجم و دهم و ابراهیم آمده و گفته برین
مجموعه هائی موجود میباشد خواه در داخله یا خارجه بچاپ رسیده باشند خواهند
بگذاریم و رباعیات را یک یک بگیریم و با میزانی که بدست آورده ایم
بسنجیم هر رباعی که باین افکار نزدیک و موافق بود اختیار کنیم و آنچه از این زمین
پروان بود بسیندازیم و البته درستی کلام و وضاحت و بلاغت و صحت لفظ
و لطف معنی را هم شرط دانستیم زیرا در صورتیکه نص صریح و متن مسلم در دست
نیست چه داعی داریم که سخن نیست و پیام را بپذیریم و از خیام بدانیم و بر حلا
دستور حکیم اوقات عزیز را مشغول کلام غیر لازم بداریم.

پس امثال این رباعی را که میگویند؛

برخیزد بدو باد و چه جای سخن است کاشب دهن تنگ تو روزی من است
ما را چون خویش می گلگون ده کین توبه من چو زلف تو پریشان است

مشروک داشتیم برای آنکه خط معازله دبی فلسفه است و مانند این رباعی را که میگویند:

ای باد نای و ای می سبنانی چندان بخورم ترا من شیدائی
کاز دور مرا هر که ببیند گوید ای خواجه شهاب از کجا میائی

مردود داشتیم چون غیر از میخوارگی مفرد متضمن معانی نیست و نوع این رباعی را:

ای عارض تو هفتاد و نهمین طرح روی تو فکند و بر بنان چین طرح
ای غمزه تو داد و شب بابل را آب و رخ و پیل و بیدق و فزین ح

انداختیم از آن که بی فلسفه و پرستش و تکلف است و امثال این رباعی را:

عشقی که مجازی بود آبش نبود چون آتش نیم مرد و تابش نبود
عاشق باید که سال و ماه و شب زود آرام دست و سر او خورد و خوابش نبود

ترک کردیم چون عاشقانه و عارفانه است و مانند این رباعی را:

پندی دهمت اگر بمن داری گوش از بهر چند آجانه تر و برپوش

عقیقه همه ساعت و دنیا یکدم از بهر دمی ملک ابد را مغرور

پذیرفیم سبب اینکه موعظه است و معنیش هم بتدل است و این قسم رباعی راکه:

ماه رمضان رفت و شوال آمد به کام نشاط و عیش و قوال آمد

آمد که اوله خنجر اندر دوش گویند که پست پست حال آمد

مردود خواندیم از آن روز که لفظ و معنیش رنگ است و مانند این رباعی راکه:

گرگوهر طاعت نفسم هرگز گردونه از چشمه زرقم هرگز

با اینچه نوید نسیم از گوشت زازو که بی را دو گنجم هرگز

ترک کردیم چون مناجات است پچھنیں ہر رباعی را کہ اسقاط کردہ ایم سطر می افعل
 آنچه بیان شد بود یعنی بالفظ یا معنی آزا بانوع سخن جنیام موافق موازینی کہ اختیاً
 کردہ بودیم سازگار نیافتہ ایم و بسیاری را کہ با مذاق خیام نام سازگار نظر نیافتہ
 حذف کردہ ایم بواسطہ اینکہ از نکات و دقائق دلپند عاری و فطرتاً برضائے
 رباعیات دیگر بودہ است .

از مؤیدات نظر ما بر اینکہ رباعیهای مناجات کہ در مجموعہ های جنیام دیدہ شدہ
 از ادبیت بکلی نیست کہ در بعضی از مجموعہ های این قصہ را نقل کردہ اند کہ پس از وفات
 حکیم مادرش او را در خواب دید و از چگونگی حال او در سرای آخرت پرسید او
 این رباعی را سرود :

ای سوختہ سوختہ سوختنی ای آتش دو زخ از تو افروختنی
 تا کی گونی کہ بر عسر رحمت کن حق را تو کئی بر حمت آموختنی

معلوم نیست کیسکه این افسانه را جعل کرده است خیام را نخستنی میدانست
یا آمرزیدنی و منظور گوینده رباعی کدام غم سبر بوده است در هر حال اینهم یکی
از رباعیهای است که مازن کرده ایم و یکی دیگر این رباعی است که صاحب
فردوس التواریخ در احوال خیام نقل کرده و میگوید گفت اند آخربن سخنان عظیم او این بود

بیرادم ای خدای از مستی خویش از تنگدلی و از تنهی دستی خویش
از نیت چوبت میکنی پروان آرز زین نیستیم بجزت مستی خویش

بعقیده ما این رباعی و امثال آنرا کسانی جعل کرده اند که یا برب گفته عوام یا با استنباط
شخصی سخنان جنابام را کفرآمیز پنداشته ولی در بیخ دانسته اند که او این شعر را
داشته باشد و بواسیله جعل این رباعیات افسانه مانی مانده ابرق می تراشی بنی

خواسته اند و راز و مفید کنند.

این نکته را هم نغشته نگذاریم که از این تحقیقات ما کمان نبرند که ما مختصر ابانی را که در شعر
موضوعه و نصیحت یا مناجات و حمد و نعت یا تحقق عرفانی و اخلاقی یا معازله و معاشرت
میکنند می پسندیم یا از خیام کمتر شماریم و بر عکس ادعا میکنیم که هیچکس از ادب و نسبت
با مثال سانی و نظامی و طاهر و سعدی و حافظ و مولوی از ما بهتر نیست حرف ما است
که سخن خیام نوع دیگری است و آنهم بجای خویش نیوت و اگر درست بخوری تمام
تحقیقاتی که کردیم همین رباعیات هم نوعی مناجات است هم قسمی عرفان است
و هم وجهی از موضوعات است و هم رنگی از معازله است و لوازم و خصایص شاعری
هم بنحو کمال دارا میباشد.

در پایان سخن باید تصریح کنیم که این رباعیها که ما اختیار کرده و بنام خیام قلمداد
میکنیم مدعی نیستیم که بطور قطع و یقین از خیام است یا اینکه رباعیات خیام منحصراً

که ما فراموش کرده ایم بنظر ما اینها از نوع سخن حکیم فیما بویا بر است و میتوانم کلام او بشناسم
و شاید سگی دارد اما عالم حقیقی در این امر ذوق و سلیقه ما بوده است نه سگ و بیل
و برهان و اگر دیگری ذوق و سلیقه اش غیر از این باشد با او نزاع نداریم و
آرزو مندیم که بعد از از گوشه و کنار اسناد و مدارکی بدست بیاید تا آیندگان مثل
ما بجا نباشند که رباجات خیام را تنها از روی سلیقه و ذوق شخصی تشخیص دهند.

تهران، فروردین ماه ۱۳۲۰ شمسی

محمد علی فسردغی

رباعیات


حکیم خیرام نیشابوری





برخیز ز تابیا به دل ما
حل کن بحال خویش مشکل ما
یک کوزه شراب با هم نوش کنیم
زان پیش که کوزه ها کنند زگیل ما


چون عهد نمی شود کسی فدای ما
حالی خوش دار این دل پر سودا را
می نوش با بناب ای ماه که ما
بسیار بآید و نیاید ما را

تو آن که مبین کلام خواند آنرا
که گاه نه بردوام خوانند آنرا
برگرد پس آیتی هست میقم
کاندر همه جا دم خوانند آنرا

گر می نخوری طعمه من مستازا  بنیاد کن تو حیل و دستازا
تو عسره بدان شو که می نمی نخوری صد لقمه خوری که می غلام است از ازا

هر چند که رنگ و بوئی بیاست  چون لاله رخ و چوسر و بالاست مرا
معلوم نشد که در طربخانه خاک نقاش ازل بهره آراست مرا

مایم می و مطرب و این کنج خراب  جان و دل و جام و جامه پروردش را
فایز ز امید رحمت و هم عذاب آزاد ز خاک و باد و آتش و آب

آن قصر که جمشید در او جام در  آهویچه کرد و روبه آرام گرفت
بهرام که گور میگرشی همه عسر دیدی که چگونه گور بهرام گرفت



ابرآمد و باز بر سر بسزوه گریست
بی باده گلگون نمی باید زیت
این بسزوه که امروز مانشاکه است
نابسزوه خاک مانشاکه گریست



انگون که گل سعادت پر بار است
دست تو ز جام می چرا پیکار است
می خور که زمانه دشمنی گذار است
در یافتن روز خمسین دشواری است



امروز ترا از سرس فردا میست
واندیشه فردا است بجز سودا نیست
ضایع مکن ایندم از دولت شد نیست
کاین باقی عمر را بها پیدا نیست



ای آمده از عالم روحانی تفت
حیران شده در پنج و چهار شش تفت
می خور چون ندانی از کجا آمده
خوش باش ندانی بکجا خواهی رفت



ای چرخ فلک خرابی از کینه نشت

بیدادگری شیوه دیرینه نشت

ای خاک اگر سینه تو بگافد

بس گوهر قیمتی که در سینه نشت



ای دل چو زمانه میکند غمناک

ناگه برود ز تن روان پاکت

بر سبزه نشین و خوش بزمی وز چندی

زان پیش که سبزه برود در رخسار نکست



این مجرد وجود آمده بدون نفقت

کس نیست که این گوهر تحسین بعت

بر کس نغمی از سر سودا گفتند

زان روی که هست کس نمیدانند



این کوزه چون عاشق زاری بوده است

بند سر زلف نگاری بوده است

این دسته که برگردن اومی پنی

دستی است که برگردن یاری بوده است



این کوزه که آبخواره مُردوریت از دیده شایسته و دل دستوریت

برکانه می که برکتِ محمودیت از عارضِ منسی و لبِ مستوریت



این کمنه رباط را که قالم نامت و ارا که ابلق صبح و شامت

بر نیت که دامانده صد جبهه است نصرت که نغیه گاه صد بهر است




این بیکت و سه روزه نوبت عمر گذشت چون آب بجویبار و چون باد بدشت

برگزختم دوروز مرا یاد گذشت روزی که نیامده است روزی که گذشت





برچهره گل نسیم نوروز خوششت در ضمن چمن روی دل افروز خوششت

ازدی که گذشت هر چه کوئی خوششت خوشش باش و زدی گلو که امروز خوششت

پیش ازین و توایل و نهار بی بوده است  کرده فلک نیندر بکاری بوده است
برجا که قدم نمی تو بروی زمین آن مرد نک چشم نگاری بوده است

تا چند زخم بروی دریا باخت  هزار شدم زنت پرستان کنشت
خیام که گفت دو زخمی خواهد بود که رفت بدو زخ و که آمد ز نشت

ترکیب پیاله که در هم پیوست  بنگش آن روانید اردت
چندین سهر و پای با زمین از سر دست بر هر که پیوست و بکین که نشت

ترکیب طبایع چو بکام تو دمی است  روشاد بزی اگر چه بر تو شمی است
با ابل حسد و باش که اصل تن تو گمردنی و نسی و غبار می و دمی است



چون ابر بنوروز رخ لاله بست
 بر خیزد بجام باده کن عزم دست
 کاین بسره که امروز ما شاکست
 فردا همه از خاک تو بر خواهد رست



چون طبلت راه دربان یافت
 روی گل و جام باده را خندان یافت
 آمد بزبان حال در گوشم گفت
 در باب که عسر رفته را نتوان یافت



چون چرخ بکام یک خرد زنده است
 تو خواه فلک بهفت شمر خواهی بست
 چون باید مرد و آرزو ما همه است
 چه مور خورد بگور و چه گرگ بدست



چون لاله بنوروز فتح گیر بدست
 بالاله رخی اگر ترا فرصت هست
 نغمی نوش مغزنی که این چرخ کهن
 ناگاه ترا چون خاک گرداند پست



چون نیست حقیقت یقین اندر دست توان با بدید سگ همه عمر نشست

هان تا نخبسم جام می از کف دست در چنبری مرد چه بسیار دست



چون نیست زیر چه است جز با بدست چون است بهره است نقصان نشست

انکار که بهره است در عالم نیست پندار که بهره نیست در عالم است



خالگی که بزیر پامی سه نادانی است کف ضمنی و چه از جانانی است

برخت که بر کسکه ابوالی است انخت وزیر یا سر سلطانی است



دارنده چون ز کب طبایع آراست از بهره افندش اندر کم و گاست

گر نیک آمد سگس از بهره بود در نیک نیامد این صور عب گراست

در پرده اسرار کسی راز نیست
زین تعبیه جان بیچ کس آگوست
جز در دل خاک بیچ نزل نیست
می خور که حسین فانه با کوه نیست

در خواب بدم مرا فرزند می گفت
کز خواب کسی را گل شادی نکفت
کاری چینی که با اجل باشد خفت
می خور که بزیر خاک میباید خفت

در دایره که آمد در فتن ماست
اورانه بدایت نه نهایت پیداست
کس می نرزد می در این معنی را
کاین آمدن از کجا و رفتن بکجاست

در فصل صبار اگر نبی حور سرشت
بک ساعز می دهد مرار بکشت
هر چند بنزد عامه این باشد زشت
سگ به زمین است اگر برم نام بشت



دریاب که از روح جدا خواهی رفت در پرده اسرار فنا خواهی رفت

می نوشی ندانی از کجا آمده خوش باش ندانی بجا خواهی رفت



ساقی گل و سبزه بس طربناک شده است دریاب که معنی دگر خاک شده است

می نوشی و کلمی بحسین که مادر مری گل خاک شده است و سبزه خاشاک شده است



عمری است مرا تیره و کاریت زنی محنت همه افزوده و راحت کم داشت

شکر ایزد را که آنچه اسباب بلاست ما را ز کس دگر نمی باید خواست



فصل گل و طرف جو بار و لب کشت بایک دو سه ابل و لعبتی جور کشت

میش آرقح که باده نوشان صبح آسوده ز مسجدند و فارغ ز کفشت



گر شاخ بقا ز رخ بخت رست است و ز برتن تو عسر با سیاحت است
در چینه تن که سایه بانی است ترا مان تیره مکن که چار بخش است



گویند کسان بهشت با حور خوش است من می گویم که آب انگور خوش است
این نقد بگرد دست از آن نیه بدر کا و از دل شنیدن از درد خوش است



گویند مرا که دوزخی باشد مست قوی است خلاف دل در آن توان است
گر عاشق و میخواره بدوزخ باشد فردا پسنی بهشت همچون کف دست



من هیچ ندانم که مرا آنکه سرشت از اهل بهشت کردیاد و زخ زشت
جامی و تپی و بر بطلی بر لب کشت این هر سه مرا نقد و ترانیه بهشت



مساب بنورد امن شب بکافت
می نوشد می بست ز این توان گفت
خوش باش و میدیش که متابی
نذر سر خاک بیک بیک خواهد نیت



می خوردن و شاد بودن آئین من است
فارغ بودن ز کفر و دین دین من است
گشتم ببردس و بر کاپن تو صیت
گفتا دل خسته م تو کاپن من است



می لعل مذاب است و صراحی کان است
جسم است پیاله و شرابش جان است
آن جام بلورین که ز می خندان است
اشکی است که خون دل در او نهان است



می نوش که عسیر جادو دانی این است
خود حاصلت از دور جوانی این است
بسنگام گل و باد و دیاران است
خوش باش و می که زندگانی این است

۴۸

نیکی و بدی که در نهاد بشر است شاد می و غمی که در قضا و قدرت
با حسن خلق مکن حواله کاندرز و عقل چرخ از تو هزار بار چسپاره تراست

۴۹

در برداشتی که لاله زاری بود است از سرخی خون شمشیر یاری بود است
سر شاخ بفتنه کز زمین میسودید خالی است که بر رخ نگاری بود است

۵۰

بر زره که در خاک نمیشی بوده است پیش از من و تو تاج گنجینی بوده است
کرد از رخ نازنین با زرم فشان کانه هم رخ خوب نازینی بوده است

۵۱

بر سبزه که بر کنار جونی رسته است گوئی ز لب فرشته خونی رسته است
پا بر سبزه تا بخواری سینه کان سبزه ز خاک لاله روئی رسته است



یک جرعه می ز ملک کاوس سبت از تخت قباد و ملک طوس سبت

بر ناله که رندی بحر گاه زند از طاعت زاهدان سالوس سبت



چون عمر لبر رسد چه شیرین چه تلخ پمانه چو پُر شود چه بعد ادو چه بلخ

می نوشش که بعد از من و تو ماه بسی از سلج بعنصره آید از غنچه و سلخ



انامه محیط فصل و آداب شدند در جمع کمال شعاع اصحاب شدند

رو زین شب تا یک نبردند بر آن گفتند فغانه و در خواب شدند



از آله صبحی علی تا خسته اند بی او همه کار نابسته اند

امروز بجهان در انداخته اند فسر و ابمه آن بود که در ساخته اند

آنها که گمن شدند و اینها که نوند
 بر کس براد خویش یک مکتب بود
 این کهنه جهان کس مانند باقی
 رفتند و رویم و دیگر آیند و روند

آنس که زمین چسب و افلاک نهاد
 بس داغ که او بردل غمناک نهاد
 بسیار لب چو لعل در لعل چو شکر
 در طبل زمین و حقه خاک نهاد

آزاد بکے و دیگری بر بایند
 بزبچ کسی راز نهی گشایند
 ما راز قصا جز این قدر نمایند
 پمانه عسرمات می پمایند

اجرام که ساکنان این ایوانند
 اباب ترده حشر و مندانند
 مان تا سر رشته جزو گم نشنی
 کانا نه مذ برند سر گردانند



از آمدنم نبود گردون را سود دزرقن من جلال و جاهش نغزود

و هیچ کسی نیز دو گوشم نشود کاین آمدن در فتنم از بهره بود



از رنج کشیدن آدمی هرگز درود نظره چونند جس صدف در گردد

گر مال نماند سر باناد بجای همبانه پوشد شی در گردود



افسوس که سرمایه زلفت پروان شد وز دست اجل بسی بگره خون شد

کس نماند از آن جان که پرسم از وی کا حوال مسافند این دنیا چون شد



افسوس که نامه جوانی ملی شد وان تازه همباز زندگانی دی شد

آن مرغ طرب که نام او بود شباب سر یادند انم که کی آمد کی شد

۶۵

ای بس که نباشیم و جهان خواهد بود فی نام ز ما و فی نشان خواهد بود

زین پیش نبودیم و ندیدیم هیچ خلل زین پس چون باشیم همان خواهد بود

۶۶

این محفل که در ره سعادت پوید روزی صد بار خود ترا میگوید

در یاب تو این یکدم وقت که نه آن تره که بدروندد دیگر روید

۶۷

این قافله عمر عجب میگذرد در یاب دمی که با طرب میگذرد

ساقی غم فردای حریفان چو خوری پیش آری پاله راکه شب میگذرد

۶۸

بر پشت من از زمانه تو می آید دزمن همه کار ناگله می آید

جان غمم حسیل کرد و گفتم برو گفتا چکنم خانه فسه دمی آید

۶۸

بر پنج فلک سیح کسی چیرند وز خوردن آدمی زمین سیرند
مغز و بدانی که نخوردت ترا نعیس ملن هم بخورد دیرند

۶۹

بر چشم تو عالم ارچه می آرایند نگرای بدان که عاقلان گزایند
بیار چو تو روند و بسیار آید بر بامی نصب خویش کت بر بایند

۷۰

بر من قلم قضا چو بی من رهند پس نیک و بدش زمن چرا میداند
دی بی من و امروز چو دی بی من سده و آنچه عجم بداد خوانند

۷۱

تا چند اسیر رنگ و بو خواهی شد چند از پی هر زشت و نگو خواهی شد
گر چشمه زمزمی و گرا آب جات آخر بدل خاک فسد و خواهی شد



تاراہ تسلد ری پونے نشود رخسارہ بخون دل نشوئے نشود
 سوداچہ پزی تاکہ چود لسوختگان آزاد بستہ کن خود گکوئی نشود



تازہ سر و دمہ در آسمان کشت پید بہتر زمی ناب کسی بیس ندید
 من در عجم زمین و شان کایشان بہ زانکہ فرو شند چہ خواہند خرید



چون روزی و عمر بیش و کم نتوان کرد دل را بکم و بیش درم نتوان کرد
 کار من و تو چنانکہ رای من نشت از نوم بدت خویش نسیم نتوان کرد



حتی کہ بقدرت سرورومی سازد ہمسوارہ ہمو کار و دومی سازد
 گویند تہ را بہ کرم سلمان بنود اورا تو چہ گوئی کہ کدومی سازد

۷۶

در دهر چو آواز نگل تازه دهند
فسرهای بنا که می ماند از دهنند
از جور و قصور و زهرشت و دونه
فارغ بنشین که آن بس آرزو دهند

۷۷

در دهر هر آنکه نسیم نانی دارد
از بهرشت آشیانی دارد
نه خادم کس بود نه مخدوم کسی
گوشاد بزی که خوش جهانی دارد

۷۸

دعایان تصابسی چو ما کشت و درود
عس خوردن سپود و نمیدارد سود
پزکن قسح می بکنم در نه زود
تا باز خورم که بود صفا همه بود

۷۹

روزی است خوش و جوانه گرم است
ابر از رخ گلزار بسی شوید کرد
مبسل زبان حال خود با گل زرد
فسر یاد همی کند که می باید خورد



زان پیش که بر سرت شهنون آرند فسه مای که تا باد نه گلگون آرند
توزرنه ای فاسل نادان که ترا در خاک نهند و باز سپردن آرند



عمرت تا کی بخود پرستی گذرد یاد در پی نیستی و هستی گذرد
می نوش که عمری که اجل در پی آید آن به که بخواب یا بستی گذرد



کس مثل اسرار اجل را نخواهد کس کای قدم از نهاد سپردن نهاد
من میسکرم ز بقدری تا استاد عجزات بدت همه که از مادر آید



کم گمن طمع از حجابان و میزنی خویند وز نیک و بد زمانه مکیسل پیوند
می در کف و زلف دلبری گیر که زو هم بگذرد و نماید این روزی چند



گرچه غم و رنج من درازی دارد عیش و طرب تو سرفراز می دارد
بر هر دو کفن تنیه که دوران ملک در پرده هنر ارگونه بازی دارد



گردون ز زمین بیسح کھی برنارد کش شکند و هم بز زمین سپارد
گرابر چو آب خاک را بردارد تا حشر همه خون عنبریزان بارد



گر یک نفست ز زندگانی گذرد گذار که حسه بشادمانی گذرد
بشدار که سه مایه سودای جهان عمر است چنان کش گذرانی گذرد



گویند بهشت دحور عین خواهد بود آنجای و شیرد انگسین خواهد بود
گرامی و مشوق گزیدیم چه باک چون عاقبت کار چسین خواهد بود



گویند بهشت و حور و کوثر باشد جوی می و شیر و شهد و شکر باشد
 بزرگن فتح با ده و بردستم نقدی ز غنای نه خوشتر باشد



گویند هر آنکس که با پر بسیند ز انسان که بسیرند چنان برخیزند
 ما بامی و معشوقه از آنیم ندانم باشد که بجز همان چنان انگیزند



می خور که ز دل کثرت و قلت ببرد و اندیشه مفاد و دولت ببرد
 پر بسیند مکن ز کمبانی که از او یک جرمه خوری هزار علت ببرد



هر راز که اندر دل دانا باشد باید که نهفت تر ز غفا باشد
 کاندر صدف از نهفتگی کرده در آن قلمه که راز دل دریا باشد

۹۲

هر صبح که روی لاله شبنم گیرد بالای نبشته در چمن حسم گیرد
انصاف مرا غنچه خوش میاید کودامن خویشتن فرا هم گیرد

۹۳

بر کردل من ز علم محسوم نشد کم ماند ز اسرار که معلوم نشد
بنفاد و دو سال فکر کردم شب روز معلوم شد که هیچ معلوم نشد

۹۴

مسم دانده امید بخر من ماید هم باغ و سرای بی تو من ماید
سیم و زر خویش از در می تابجوی بادوست بخور گزیده بشن ماید

۹۵

یاران موافق همه از دست شدند در پای آبل یکان بکان بست شدند
خوردیم زبک شراب در مجلس عمر دوری دونه شیر زماست شدند

۹۶

یک جام شراب صد دل و دین ارز
یک جرعه می مملکت حسین ارز
جر با ده غسل نیت در روی زمین
تمی که مندر ارجان شیرین ارز

۹۷

یک قطره آب بود با دریا شد
یک ذره خاک باز زمین گنجی شد
آمدن تو اندرین عالم صیبت
آمد کسی پدید و ناپید شد

۹۸

یک نان بدو روز اگر بود حاصل مرد
وز کوزه شکسته دمی آبی سرد
نامور کم از خود می چه باید بود
یا خدمت چون خودی چه باید کرد

۹۹

آن لعل در آئینه ساد و بیار
وان محرم و مومن هر آزاد و بیار
چون میدانی که مدت عالم خاک
باد است که زود بگذرد باد و بیار



از بودنی ایدوست چه داری تبار
وز فقرت پهوده دل و جان افکار
خرم بزی و جهان بشاد کنی ران
تدبیر نه با تو کرده و اند اول کار



افلاک که بر عشم نظر آیند دگر
نهند بجا تا ز باسند دگر
ما آمدگان اگر بدانند که ما
از دهر چه میشیم نمانند دگر



ای دل غم این جهان فرسوده مخور
بیهوده نه غمان بیهوده مخور
چون بوده گذشت نیست نابود پید
خوش باش عشم بوده و نابوده مخور



ایدل همه اباب جهان خواسته گیر
بانغ طربت بسره آراسته گیر
دالگاه بر آن بسره شی چون شنم
بمشته بامداد بر خاسته گیر



این ابل قور خاک گشتند و عبا هر ذره ز هر ذره گرفتند کنار
 آه این چه شراب است که تار و تارها بخورد شده و پهن برند از همه کجا



خشت سر خم ز ملک جسم خوشتر بوی قدح از غذای مریم خوشتر
 آه حسری ز بسینه خماری از ناله بوسعید و اد هم خوشتر



در دایره سپهر ناپیدا غور جامی است که جمله را چنانند بدو
 نوبت چو بد در تورند آه کمن می نوشش بخوشد لی که دور است نوبت



دی کوزه گری بدیدم اندر باران برپاره کلی گلدیسی زد بسیار
 دآن گل بزبان حال با او گفت من سپهر تو بوده ام مرا اینچو دأ



زان می که حیات جاودانی است
سرمایه لذت جوانی است مخور
سوزنده چو آتش است لیکن غم را
سازنده چو آب زندگانی است بخور



گر باده خوری تو با خردمندان خور
یا با صنی لاله رخ خندان خور
بسیار مخور و زدن فاش ساز
اندک خور و گاه خور و پنهان خور



دقت سمرات خیزای طس فسر
پر باد لعل کن بلورین ماغر
کاین یکدم عاریت در این گنج فنا
بسیار بجوی و نیابی دیگر



از جلای رفته گان این راه دراز
باز آمده کیت تا نباش گوید
پس بر سر این دورا نه آرزوی
تا هیچ نمائی که نمی آئی باز



ای پسر خردمند بکه تر جزینر
وان کودک خاک پزرا بجز تیر
پندش ده و گو که نرم زرمک می بیز
مغر سیر کعبا دو چشم پر دیز



دقت سحر است خیر ای مایه ناز
زرمک زرمک باد و خور و چنگ بو ناز
کانها که بجایند نپایند بسی
وانها که شدند کس نمی آید باز



مرغی دیدم نشسته بر باره طوک
در پیش نهاد و کله کیکادوس
با کله می گفت که افوس افوس
کو با گنت بر سعاد و کجا ناله کوس



جامی است که عمل آفرین میزندش
صد بوسه ز فخر بر چین میزندش
این کوزه گرد بسر چنین جام لطیف
میازد و باز بر زمین میزندش



خیام اگر ز باد هستی خوش باش بامه رخی اگر نشستی خوش باش

چون عاقبت کار جهان نیستی است انکار که نیستی چو هستی خوش باش



در کار که کوزه گری رستم دوش دیدم دو هزار کوزه گویا و خوش

ناگاه یکی کوزه بر آورد خسروش کو کوزه گرد کوزه خود کوزه فروش



ایام زمانه از کسی دارد ننگ کو در غم ایام نشیند دلگنگ

می خورت تو در آبگینه بانا زجنگ زان پیش که آبگینه آید برنگ



از جرم گل سیاه تا اوج زحل کردم همه مشکلات کلی راحل

بجشادم بندهای مشکل بحیل هر بند گشاده شد بجز بند ابل

۱۲۰

با سرد قدی تازه ترا خسته من گل
از دست نه جام می دود امن گل
زان پیش که ناگه شود از باد ابل
پیرا من عمر ما چو پیرا من گل

۱۲۱

ای دوست بیا تا غم فردا بخوریم
دین یکدم عمر را نصیبت شمریم
فسر داکه ازین دیر فساد کنیم
با بخت هزار سالکان سببریم

۱۲۲

این چرخ فلک که ما در او حیرانیم
فانوس خیال ازو مشالی دانیم
خورشید چراغدان و عالم فانوس
ما چون صوریم کاندرا و حیرانیم

۱۲۳

بخشیر خواب تا شرابی بخوریم
زان پیش که از زمانه مآبی بخوریم
کاین چرخ ستیزه روی نام که روزی
چندان ندهد زمان که آبی بخوریم

۱۲۴
برخیزم و عزم باده ناب کنم
رنگ رخ خود بر گنک غناب کنم
این عقل فضل پیشه راستی می
بر روی زخم چاکله در خواب کنم

۱۲۵
بر نفسش خاک خفتگان می بوم
در زیر زمین نهفتگان می بوم
چند آنکه بصحبه ای عدم بینم
ناآندگان و فرستگان می بوم

۱۲۶
تا چند ابر غسل هر روزه شویم
در دهر چه صد ساله چه یک روز شویم
درده تو بکاسه می از آن پیش که ما
در کار که کوزه گران کوزه شویم

۱۲۷
چون نیست مقام ما در این همه بقیعیم
پس بی می و معشوق خلتانی است عظیم
ماکی ز قدیم و محدث امیدم و پسم
چون من فرستم جهان چه محدث چه قدیم

۱۲۸

خورشید بکل نهفت می توانم واسه روزانه گفت می توانم

از بحر تفنگم بر آورد حسد در می که ز بیم سفت می توانم

۱۲۹

دشمن بغلط گفت که من فلفیم ایزد داند که آنچه او گفت یتیم

لیکن چو درین غم آشیان آمدم احسبم از آنکه من بدانم که نیم

۱۳۰

مایم که اصل شادی و کان غمیم سرمایه دادیم و نهادیم

پستیم و بلندیم و کمالیم و کیم آئینه زنگ خورده و جام حمیم

۱۳۱

من می نه ز بهر شکستگی نخورم باز غم رسوائی و مستی نخورم

من می ز برای خوشدلی بخورم اکنون که تو بر دلم نشستی نخورم

۱۳۲

من بی می ناب زین تن توام بی باده کشید بارتن توام
من بسند آن دم که ساقی گوید یک جام دگر گیسو من توام

۱۳۳

بر یک چندی یکی بر آید که من مانعت و باسیم وزر آید که منم
چون کارک او نظام نمیدر زنی ناگه اجل از کین در آید که منم

۱۳۴

یک چند بگوید کی باستاد شدیم یک چند با تادی خود شاد شدیم
پایان سخن شنو که مارا چه رسد از خاک در آیدیم و بر باد شدیم

۱۳۵

یک روز ز بند عالم آزادیم یکدم زدن از وجود خود شادیم
شاگردی روزگار کردم بسیار در کار جهان بسوز آسودیم

ازدی که گذشت بسچ از دیار کن
فستردا که نیامده است فریاد کن
برنامه و گذشته بنیاد کن
حالی خوش باش و عمر بر باد کن

ای دیده اگر کورنه گور بسپن
دین عالم پر فتنه و پر شور بسپن
شاهان و سهران و سرداران بکنند
روهای چومه درد من مور بسپن

بر خیز و مخور غم جهان گذران
بنشین و دمی بشادمانی گذران
در طبع حبه جان اگر وفائی بودی
نوبت تو نمودن بسا مدی از دران

چون حاصل آدمی در این شوران
بخوردن غصه نیست تا کند جان
حسرم دل آنکه زین جهان زود رفت
و آسوده کسیکه خود نیامد بجان

۱۴۰

رقم که درین منزل بیداد بدین در دست نخواهد چسبید از باد بدین
آزاد بیداد برگ من شاد بدین کز دست اجل تواند آزاد بدین

۱۴۱

زندگی دیدم نشسته بزخک زمین نه کفر و نه اسلام و نه دنیا و نه دین
نه حق نه حقیقت نه شریعت نه یقین اندر دو جهان کرا بود ز هر دو این

۱۴۲

قانع بیک استخوان چو کس بودن به زانکه طفل خوان تا کس بودن
بایان جوین خویش خاک است کالوده به پالوده هر خس بودن

۱۴۳

قومی نمک کردند از زرد دین قومی بجان فتاده در راه یقین
بیرسم از آنکه با من آید در دنیا کای چسبران راه نه است و نه این

۱۴۴

گادی است در آسمان و نامش پرین
یک گاو دگر نهفت در زیر زمین
چشم جزوت باز کن از روی یقین
زیر و زبرد و گاو دشتی خرمن

۱۴۵

گیر فلک دست بدی چون بزوان
برداشتی من این فلک رازبان
وز نو فلکی دگر چنان ساختی
کا زاده بگام دل رسیدی آسان

۱۴۶

مشو سخن از زمانه ساز آمدگان
می خواه مروتی طبع از آمدگان
رفشد یکان یکان فسر از آمدگان
کس می ندهد نشان ز بار آمدگان

۱۴۷

می خوردن و گردنیکوان گدیدن
به زانکه بزرگ زاهدی در زیدن
گر عاشق دست دوزخی خواهد بود
پس روی بهشت کس نخواهد دیدن



توان دل شاد و رانغم فرودن وقت خوش خود بگفت محنت بودن
 کس غیب چه داند که چه خواهد بود می باید و محسوق و بگام آسودن



آن قصر که بر چرخ همی زد پهلوی بر درگاه او دشمنان نهادندی رو
 دیدیم که بر کنگره اش فاخته بنشته همی گفت که کو کو کو کو



از آمدن و رفتن ماسودی کو در تار امید عمر ما پودی کو
 چندین سهر و پای ناز بنیان جهان میور و خاک می شود دودی کو



از تن چو برفت جان پاک من تو خستی دو نهند بر من خاک من تو
 و انگاه برای خشت گوردگران در کالبدی کشند خاک من تو



می خور که فلک بهر هلاک من دو تو قصدی دارد بجان پاک من تو

در سبزه نشین و می روشن میخیز کاین سبزه بسی دند ز خاک من تو



از هر چه بجز می است کوتاهی به می مسم ز کف بتان خرگاہی به

مستی و قلندری دیگر اهی به یک جسد نه می ز ماه تاهای به



بجز روضه با دامن گل چاک شده ببل ز جمال گل طربناک شده

در سایه گل نشین که بسیار این گل در خاک منم و ریزد و ما خاک شده



تا کی خشم آن خورم که دارم یانه دین عسر و خجوشد لی گذارم یانه

پُر کن قدح باده که معلوم نیست کایندم که فشره و برم بر آرم یانه



یک حسه می کهن ز مکی نوبه در سه چه نه می طریق پرون شوبه
در دست به از تخت فریدون صبداً خست سر خم ز ملک کنخسرو به



آن مایه زد دنیا که خوری یاپوشی معذوری اگر در طلبش میکوشی
بانی همه رایگان نیه زو بشداً تا عمر گرانها به ان نفروشی



از آمدن بهار و از رفتن دی او راق وجود ماهسی کرد طی
می خور فخور اندوه که کفر بودیم غمهای جهان چو زهره در یاقش می



از کوزه گرمی کوزه حسه یدم باری آن کوزه سخن گفت زهر اسراری
شابی بودم که جام ز ترسیم بود اکنون شده ام کوزه به خاری



ای آنکه نیست جو چهار و هفتی در هفت و چهار دانم اندر تفتی
می خور که هزار بار پشت گشتم باز آمدت نیت چو رفتی رفتی



ایدل تو با سه ار معانزی در نکته زیر کان دانا نری
این جایی لعل بهشتی میاز کآنجا که بهشت است رسی ناری



ای دوست حقیقت شنو از من سخنی بآباد لعل باش و با سیم تنی
کآنکس که جهان کرد فراغت دار از سبقت چون توفی در پیش چو



ای کاش که جای آر میدان بودی یا این ره دور را رسیدن بودی
کاش از پی صد سنه ارسال از دل کن چون سبزه امید برد میدان بودی

۱۶۸

برنگ زدم دوش سوی کاشی سرست بدم چو کردم این او باشی
بامن بزبان حال گفتت بسو من چون تو بدم تو نیست چون من باشی

۱۶۹

برشاخ امید اگر بری یافتی هم رشته خویش را سری یافتی
تا چند ز تنگنای زندان وجود ای کاش سوی عدم درمی یافتی

۱۶۶

برگیر پیاله و بسو ای دلجوی فارغ بنشین بگشته زار و لب جوی
بس شخص عزیز را که چرخ بدخوی صد بار پیاله کرد و صد بار بسوی

۱۶۷

پیری دیدم بحسبانه خاری نغمه نغمی ز رفتگان اجاری
گفتای خور که همچو ما بسیاری رفتند و خبر باز نیامد باری

۱۶۸

تا چند حدیث پنج و چارای ساتی شکل چه کبی چه صد هسارای ساتی

خاکیم همه چنگ بازای ساتی بادیم همه باد و بیارای ساتی

۱۶۹

چند آنکه نگاه میکنم برسوی در باغ روان است زکوثر جوی

صحرای بو بهشت است زکوثر گوی بنشین به بهشت با بهشتی رودی

۱۷۰

خوش باش که پنجه اند سودای تودی فارغ شده اند از تنهای تودی

قصه چکنم که بی قاصای تودی دادند قهر کار فردای تودی

۱۷۱

در کار که کوزه گری کردم رای در پایت چه سخن دیدم استاد پای

میکرد دلیر کوزه را دست و سر از کله پادشاه و از دست گدای

۱۷۲

در گوش دلم گفت فلک پنهانی حکمی که قضا بود ز من میدانی
در گردش خویش اگر مرا دست بدی خود را بر ما ند می رسد گردانی

۱۷۳

زان کوزه می که نیست در وی ضری بزکن قدحی بخور بن ده دگری
زان پیشتر ای صنم که در رهگذری خاک من د تو کوزه کند کوزه گری

۱۷۴

گر آمد نم بخور بدی نامدی در نیش شدن بن بدی کی شدی
به زان نیشدی که اندر این دیر چرا نه آمدی نه شدی نه بدی

۱۷۵

کردت د پوز منگر گندم نانی وز می دو منی ز گوسفندی رانی
بالا رخنی و گوشه بستانی عیسی بود آن نه حد بهر سلطانی

۱۱۴۱



گر کار فلک بعدل سنجیده بدی احوال فلک جمله پسندیده بدی

در عدل بدی بکارها در گردون کی خاطر اهل فضل رنجیده بدی



هان کوزه گرا پای اگره شبای تا چند کنی بر گل مردم خواری

انگشت فریدون و کف کبغورد بر چرخ حساد و چه می بندای



هنگام صبح ای صنم قنچ پی بر ساز ترانه و پیش آوری

کامند بنجاک صد هزاران جم و کی این آمدن تیرمه در قن دی



توضیحات و تذکرات

رباعی ۱- اینکه سرگذرانت و باید فرصت را نصیبت شمرد یکی از اصول
معانی است که ختام در رباعیات خود با انواع و اقسام مختلف پرورده است
بلکه اکثر رباعیات او در این معنی است. گویندگان دیگر هم این معنی را بسیار
پرورده اند چنانکه اگر بگذر شواهد پر ازیم فرج زاید بر اصل خواهد شد.
اما یکی از وجوهی که خسیام در تذکره مرگ بارها گفته است که میسریم و خاک
میویم و از خاک ما کوزه و بسو خواهند ساخت یا خشت خواهند زد چنانکه در
فردوسی است :

ساقی بد آن کوزه خمخانه بد رویش کاتخا که برودند گل کوزه گراند

خواجده حافظ هم میفرماید :

بنی عمارت دل کن که این جهان خراب بر آن سراسر است که از خاک با با خشت

دیر فرموده است :

خسرو در کانه ما آب طربناک اندازد
پیشتر از آنکه شود کانه سرخاک اندازد

و همچنین :

روزی که چرخ از گل ماکوزه بگذرد
ز نهار کانه سر ما پر شراب کن

و نیز :

آخر الامری کوزه گران خواهد شد
حالی که بسو کن که پر از باد کنی

شعرا می تقدّم بر خیام هم این فکر را داشته اند چنانکه فرخی میفرماید :

خسرو تا بر گل نو کوزگی باده خویم
پیش تا از گل ماکوزه کند دست زمان

رباعی ۲- یکی از خصایص خیام ذوق و عشقی است که بنا بر زیبا و صفای طبیعت

دارد از قسمل مهتاب و سبزه و گل و خنده ان هر چند شان شاعر این است

ولیکن در خیام نجیبی ظاهر و پدید است که این سخن ما را برای شاعری و لغظی

نختمه و بختت مناظر زیبارا دوست داشته است و یک سبب بزرگ تخم
او از گذران بودن حسرت و تاتش بر مرکب از اینست که از متع از اینست
باز داشته میبود و این شعر شیخ سعدی نیز با مضمون این رباعی موافق است

که میفرماید:

بنا بدبسی ماه و پر دین و هو
که سر برداری ز بالین گو

در این صفت هم خواجده حافظ با حیات شرمک و ذوق طبعش سرشار است.

رباعی ۳- مدام هم معنی دانم است هم معنی شراب است و اگر این رباعی از حیات

باشد صنعت ایهام بکار برده است.

رباعی ۴- این نختمه است که دانشمندان و مدنیان حسی بر خورده اند باینکه کفر

مردم از روی حجل بایر برای ریاد سالوس از بعضی از فقها دوری میجویند و در

امر تطاهر میکنند و آن فقهانی است که احقر از آنها با مانع و مصاحح طاهری نا

ساقائی ندارد مانند شراب خوردن و لیکن قیاح دیگر که بسی بدتر از آنست
مرکب می‌شوند چون منفعت دنیوی را در آن میدانند مانند دروغ گفتن و ظلم کردن
رشوه گرفتن و مال حرام خوردن و غالب مواردی که بنظر می‌آید که شکر تئوین شراب
خوردن کرده اند در واقع تئوین شرب نیست بلکه توجه دادن باین نکته است که گناهکاری
منصر شرب انجوری نیست و بسیار کارهای دیگر هست که از آن بدتر است. دیوان
حافظ از این معنی پُر است چنانکه میفرماید:

ترسم که صرفه نبرد روز بازخواست مان حلال شیخ ز آب حرام ما
یا میگوید:

فیه سبکه دیست بود و قوی دأ که می حرام ولی به زمال اوقات
یا میفرماید:

می خور که صد گناه ز اغیار در حجاب بهتر ز طاعتی که بروی دریا کنند

و بسیاری دیگر و گویندگان دیگر هم در این معنی بسیار سخن را نده اند.
رباعی ۵- هر کس در امور عالم بگذرد ورقه این سؤال را کرده است که برای چه
بدنیا آمده ایم و چرا میرویم و عاقبت کار چیست و این معنی هم یکی از اصول
سائلی است که خیام بآن متوجه است.

خواجہ حافظ میفرماید:

عیان شد که چه آدم کجا بودم درین دورد که فاضل ز کار خویشتم
رباعی ۶- خاک و باد و آب و آتش چهار عنصرند که بعقیده قدما جهان از آن ساخته
شده است و جمع کردن آنها در شعر اصنای بدیعی شمار می رود که آرا مراعات
نظیر گویند و شعر بسیار بکار می برند، خیام بصنای شعری اعتنائی ندارد و این از
خصایص و مختصات اوست و همین دلیل مستوان تشکیک کرد که این رباعی از او
باشد خاصه اینکه مضمون رباعی هم از معانی نیست که خیام همواره پرورده است

ولیکن میسوان گفت اینجا این صنعت بی تکلف است و مراد آنست که چهار عنصر
یعنی بعالم طبیعت و دنیا اقتنا نداریم.

رباعی ۷- بهرام خیم پادشاه ساسانی معروف است که بشکار گورخر شتاق بود
و از این رو بهرام گورخر خوانده شده است و از فراری که نقل کرده اند سرانجام در
شکار در بیابان ناپدید شد و بهلاک رسید و در این مصرع کور را هم معنی قبر می توان گرفت
و هم معنی گورخر یعنی دیدی که بهرام برای کور بگور رفت و در شعر صنعت ایهام بکار
جشید پادشاه پشیدادی هم معروف است که جامی داشته است که همه جهان در آن
نمایان بوده است از طرف دیگر معروف است که اختراع شراب و کشف غایت
آن در زمان جشید شده است از این رو شعرا غالباً سخن از جام جم می گویند
و جام جهان نمارا با جام شراب عذاشته میکنند و صنعت ایهام بکار می برند.

حافظ میفرماید:

کنند صید بهرامی بکنن جام جم بر کبر که من پیو دم این صحرائه بهرامت و کوش
در شاهنامه جام جهان ناموس بچشید نیت و کجیر منتب است.

یکی از وجوه تذکر مرگ دبی اعتباری دنیا هم که خیام و همه گویندگان صاحب نظر
آورده اند اینست که پادشاهان و بزرگان دنیا با همه قدرت و توانایی و ثروت
و جاه و جلال نتوانسته اند از مرگ رهایی یابند و خیام این معنی را بچندین وجه
پرورده و بعد با آن توجه خواهم شد و از شعرای دیگر هم شاهد خواهیم آورد فعلاً
این قطعه را از شیخ سعدی بیاد می آوریم که در بوستان میفرماید:

گر ادانی از خسروان عجب ز عهد فریدون و ضحاک جسم
که بر تخت و ملکش نیاید زوال نماید بجز ملک ایزد تعالی

رباعی ۸ - شیخ سعدی فرماید:

ببزه کجا تازه گردد دلم که ببزه بخوابد دیده از کلم

تفخ کنان از هوا و بس گذشتم بر خاک بسیار کس

کسانیکه از ما بغیب اندرند بیایند و بر خاک ما بگذرند

و تمام باب نهم بوستان شرح و تفسیر همین معنی است.

رباعی ۱۰- شیدا یعنی دیوانه و عقل خواجده حافظ در این معنی منسوخ کرده است؛

بر لب بحر فغان مستطیرم ایاتی فرصتی دان که ز لب ما بدمان نیست

پنجین :

هر وقت خوش که دست دهیم نشما کس را و قوف نیست که انجام کار است

رباعی ۱۱- مصرع ۲ پنج حسن چهار عشرش است هفت سیاره.

رباعی ۱۲- شبیه باین مضمون این قطعه است که بفرود می فرود است ؛

زمین در گشاده کند راز خویش نماید سر انجام و آغاز خویش

کنارش بر از تا جداران بود برش پر ز خون جو امان بود

پراز مرد و انا بود دانش پراز ما برنج حب و پیزانش

رباعی ۱۲- بسره و گل و میدان از خاک مردگان را ختام کفر باد کرد دست

دیگران بسم بسیار گفته اند که بعضی را تذکر داده ایم. نظامی سینه باید:

هر گل رنگین که سباع ز می آست قطره از خون دل آدمی است

شیخ سعدی:

دو که هر که که بسره در بستان بدیدی چه خوش شدی دل من

بگذرای دوست تا بوقت بهار بسره منی دیده از گل من

دینر فرماید:

عجب نیست از خاک اگر گل شفت که چندین گل اندام در خاک خفت

و همچنین:

روئی است باه پیکر موفی است میجویی هر لاله که میدد از خاک و سنبلی

و بسیاری دیگر.

رباعی ۱۴- از سرود ایمنی از روی خیال بی مانده یکی از اصول معانی است
که خیام در نظر داشته است که دنیا چه خبر است و برای چه پیش صفت و بنیاد
علم و حکمت و فلسفه برای حل همین مشکل است و لیکن آنها که بحقیقت دانشمند و صاحب نظر
پس از آنکه عسری کتب علم و دانش و تامل و مطالعه کردند بر میخورند با سلیقه چینی
و سیکر شان نشده است و معماران توانسته اند حل کنند و اهل مذاهب و فرق مختلف
از ارباب ادیان و علماء و فضلا و حکما و عرفا و صوفی و فیلسوف همه هر یک بزبان
و اصطلاح خود باین جهل و بجزو حیرانی اقرار کرده اند پس بزرگوارم فرموده ما عرفا
حق معرفت، رود کنی میگوید، تا بدانجا رسیده دانش من که بدانم می که نادانم
گویندگان دیگر هم در این معنی بسیار سروده اند که از این پس بعضی از آنها را یاد
آوری خواهیم کرد. خیام خود در چندین رباعی این نقره را متوجه شده است.

رباعی ۱۵- این رباعی فسه و کامل این نوع معنی است و بسیار معروف است.
رباعی ۱۶- حرف تا در کلمه شایسته و تقطیع ساقط می شود و قدما اینکار را جایز میدانستند
اما متأخرین نمکنند.

رباعی ۱۷- مصرع ۱ رباط اینجا معنی کار و انصر است مصرع ۲ اطلاق معنی سیاه و سفید
و مخصوصا در باره اسب گفته می شود و اینجا بار رباط که جای اسب بستن است نیز مناسبت
خاص دارد شعرا شب و روز را با اسب سیاه و سفید مکرر تشبیه کرده اند.
رباعی ۱۸- این مضمون در سخنان گویندگان عرب و ایرانی و غیر آنها فراوانست
شیخ سعدی میفرماید:

سعدی بادی رفت و فردا همچنان معلوم نیست
در میان این دو آن فرصت شمار امروز را

رباعی ۲۰- در زبانه المجالس از این رباعی مصرع دوم اینقسم است:

در هر تهرنی بزرگواری بوده است.

رباعی بعد نیز در همین معنی است .

اینهمه کلی از وجود تذکر مرگ است که خاکها نیکه ما بر آنها پامیگرداریم خاک وجود
و اعضا مردمانی است که مانند ما جان داشته و زندگانی میکردند و هوادوستها

داشتند و این معنی را هم خیام در رباعیهای چند سروده است .

شیخ سعدی فریاد :

آنکه پای از سر نخوت نهادی بر خاک عاقبت خاک شد و حشمت بر او میگذرد

و نیند :

خاک را بی که بر آن میگدزی ساکن باش که عیونت و جنونت و خود است قدر

و نیند :

بخاک بر مردای آدمی بگشتی و نماز که خاک پای تو سپهر چون تو آدمی زاده است

رباعی ۲۱ - گفت عباد نگاه یهود است و بابت پرستی مناسب ندارد و لیکن

سخن سرایان اسلامی این قسم سامعه یا اشتباه بسیار کرده اند چنانکه معدی در بیان
 در حکایت بنگد سونات چیزها گفته که میسما که بکلی از هفتاد ارباب اومان
 پمخربوده است. کشت را یعنی کلیسا و عبادتگاه کلیه غیر مسلمانان استعمال کرده اند
 از این معنی و نوع آن که بر حسب ظاهر انکار بهشت و دوزخ است در واقع مراد
 اینست که بزودی و آسانی نمیتوان گفت که اهل دوزخ و که اهل بهشت است
 و احکامی که مردمان قشری در این باب میکنند معتبر نیست چنانکه بسیار اتفاق افتاد
 که مردمان ظاهری من استنماع کرده اند که بر جنازه بزرگوارانی مانند سوسوی
 نماز کنند یا آنها را در گورستان مسلمانان بجاک سپردند چه با کسان که بطاهر گناهکارند اما
 باطنشان پاک است و اهل بهشتند و عکس آن نیز بسیار است.
 دانشمندان دیگر از اهل ظاهری باطن نینسند در این باب بسیار سخن را نده اند آنچه بکلام
 پیام بیشتر شباهت دارد بعضی از اشعار خواجہ حافظ است چنانکه میفرماید:

حکم مسوری دستی همه بر عاقبت است
کس ندانست که آخر بچه حالت برود
آنجا که میگوید :

برو ای زاهد خود پنهان که چشم من تو
راز این پرده نهانست و نهان خجسته
نظرش همین معنی است .

و جای دیگر صریح تر میفرماید :

نا امیدم مکن از سابقه روز ازل
تو پس پرده چه دانی که که خوبت که ز
رباعی ۲۲ فردوسی نزدیک باین معنی فرموده است :

جهانما هر در چو خوابی درود
چو می بدروی پروریدن چه سود
خواججه حافظ فرماید :

با صبا در چمن لاله سحر می گفتم
که شهیدان که اند این همه خونین گشتان

مضمون این شعر خواججه بنده با آن معنی بی مناسبت نیست که میفرماید :

این چه استغناست یارب من چه فاد حجت است کاین همه زخم نمانست و مجال آه نیست

رباعی ۲۶ - قدما که معتقد با فلاح بودند در عدد آنها اختلاف داشتند.

رباعی ۲۸ - بامید شک یعنی در حال شک و تردید این رباعی اظهار استغنا

و تخر از اینست که حقیقت کار جهان را نمیتوانیم معلوم کنیم.

رباعی ۲۹ - یکی از بهترین رباعیات است و یک دنیا معنی دارد. گویند

دیگر بسم در این معنی بسیار سخن رانده اند در اینجا بدگر این شعر حافظ العالی گویند

چه جای شکر و شکایت نقش پیش و لم که بر صفحه هستی رقم نخواهد ماند

رباعی ۳۰ - در باب رباعی ۷ توجه دادیم که یکی از زوجی که خاتم تنبیه بر

میکنند اینست که شاه و کدو در این امر یکسانند و نصیحتیم ختم چندین رباعی در این

معنی خاص دارد از جمله آنها یکی همین است.

گویندگان دیگر نیز در اشعار فرادان باین معنی توجه کرده اند نصیحت و معروف خاتمانی

دمان ایدل عبرت پهن از دیده نظر کن بان ، تا ما از این توجه شویم شده است شیخ محمد
میسنه باید؛

یکی بر شرتی فسر یاد میکرد که اینان پادشاهان جهانند
بگشتم تخت بر کن زگوری بین تا پادشاه یا پاسبانند
بگشتم تخت بر کن در چه حالت که میدانم که موشی استخوانند
خواجہ حافظ ہم این معنی را بارها متذکر شده است و در جای مناسب زیاد
آدری خواہیم کرد.

رباعی ۳۴ - در مجموعہ ما نیکنه از رباعیات خیام فراهم کرده اند این رباعی
دیدہ میشود کہ میگوید:

خیام گفت بنخمسہ ماند راست سلطان روح است و منزلش در بقا
فرانش ازل ز بہر دیگر منزل زخمیہ میکنند چو سلطان برخاست؛

ولیکن بنظری آید که این رباعی در جواب رباعی خیام گفته شده باشد و ظاهراً
مولانا جلال الدین است .

رباعی ۳۵ - طعن بر کونه نظرانی که اجرا فرمودی را از جو رد و صورت بهشت استظار دارند
و خیام چندین رباعی در این معنی دارد و این از معانی است که خواجہ حافظ هم شبیه خیام
در آن رقص است چنانکه میفرماید:

چمن حکایت اردیبهشت بگوید نه عاقل است که تیره فرید و نقد است
یا میفرماید:

زاهد اگر جو رد و صورت است امیدوار ما را سرانجامه صورت است و بار جو
یا میفرماید:

آمرزش نقد است کسی را که در اینجا یاری است چو جو ری و سرانی بهشتی
گویندگان دیگر هم در این معنی بسیار سخن رانده اند و اصل مطلب در این شعر خواجہ

تصریح میشود که مفید باید:

تو و طوبی و ما و قامت یار فکر بر کس بقدر عمت اوست
رباعی ۴۸- در باب چپارگی فلک و بی تاثیر ستارگان در کار انسان
گویندگان بسیار سرود و اند از جمله نظامی در داستان لیلی و مخون آنجا که
آسمان میکند و از قول محسنون با ستارگان راز و نیاز نماید سر انجام متوجه میشود که
از این اجرام کاری ساخته نیست و میگوید:

دانت کزان خیال بازی کارش زرد چار و سازی
نابید در آنکه چار و ساز است از جمله وجود بی نیاز است
گفت ای در تو پناه و کام در جز تو کسی چرا پناهم
ای زهره و مشتری طاعت سرمایه نام جمله نامت
آن کن ز عنایت خدائی کآید شب من بروشنائی

و مسعود سعد سلمان که از روزگار بسیار کثابت کرده و از گردش فلک و
ستارگان ناآلیده است باین معنی مکرر توجه کرده است .

و خواجه همیشه مایه :

بگیر طره را طلعتی و قصه مخوان که سعد و نحس ز تاثیر زبره درک نشد

رباعی ۵۰ - آزر م معنی شرم و حیاست و اینجا مقصود طاییت و مهربانی است

رباعی ۵۲ - دیوان خواجه حافظ از نظیر این معنی که طعن بر زاهدان بانی است

پراست مثلا میفرماید :

باوه نوشی که در او درو در یابی نبوی بهتر از ز پندش و شی که در او درو در یابی

و همچنین :

می خور که صد گناه ز اغیار در حجاب بهتر ز طاعتی که ز روی ریاکنند

گویندگان دیگر هم در این باب کوتاهی نکرده اند مثلاً می آن چنان فرمودند

که حاجت نقل نداریم.

رباعی ۵۴ - در واقع اصل در دنیا مایه است که در این رباعی تصریح کرده است
که پس از همه زحمات از حقیقت کار جهان سرور نیاروریم و دانشمندان همه پان
در دستلا بستند. این رباعی شیخ الرئیس ابوعلی سینا منسوب است که میفرماید:
دل گریه در این بادیه بسیار داشت یک موی ندانست ولی موی شکست
اندر دل من هزار خورشید داشت آخر بکمال ذره را او نیافت

این رباعی هم در این معنی با ما هم فخر رازی منسوب است:

بر چند دلم ز عشق محسوسم نشد کم ماند زانسان که مفهوم نشد
و اکنون که بچشم عقل در میگویم معلوم شد که هیچ معلوم نشد
سجانی استر ابادی که از عرفای شعری دوره صفویه است در رباعیات عرفا
دلکش دارد در این معنی میفرماید:

از خلق جهان دهبستی فانی ما دانسته نشد بغیر نادانی ما

حیرانی ما بود مراد از همه چیز یارب چه مراد است ز حیرانی ما

این رباعی را هم که بخواجه نصیر طوسی منسوب نقل میکنیم:

انقوم که راه پند فادند و شدند کس را بیقین جنبه ندادند و شدند

آن عهده که بچکس نمانت گشت بر یک بندی بر آن هفتاد و شدند

خواجه حافظ میفرماید:

مدت از مطرب و می نمود و بر کبر جو که کس نشود و گشتاید بکجبت این معمارا

نیز معین میاید:

چیت این بقیف بلند را و بیا نقش زین معایب و انا و حسان آگازت

و معین میاید:

در کارخانه که ره غسل و فضل نیست و هم ضعیف را می فضولی چرا کند

و میسر ماید:

مستوق چون نقاب زرخ بر می کشد
بر کس کجایتی بقصوحه اکنند

و میسر ماید:

برو ای زاهد خود پین که ز چشم من تو
راز این پرده نهان است و نهان خج بود

و میسر ماید:

با بیچکس نشانی زان دستمان نیم
یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد

و میسر ماید:

در ره عشق نشکس سقین محرم راز
بر کسی بر حسب فهم کجانی دارد

رباعی ۵۸ - خواجه حافظ میفرماید:

راز درون پرده چه داند فلک خموش
ای مدعی نزاع تو با پرده دار پست

رباعی ۶۱ - قدما گمان داشتند قطره باران چون در صدف می افتد مروارید

پرورش می یابد.

رباعی ۶۵- این معنی را که انسان دو باره بدینا نیاید خیارم مگر پروردانده است

از جمله در رباعی ۱۶۰ و ۱۶۳ با اینحال اگر شعر حاکی از عقیده شاعر باشد عجب است

که در باره خیارم گفته اند مذنب تانخ داشته است بعقیده ما اشعار خیارم

نه دلالت بر مذنب تانخ دارد نه بر انکار معاد و افراد او اینست که انسان

پشتر در دنیا زندگی ندارد.

رباعی ۶۷- یعنی خمیدگی. جمع حرف اثبات (با)، با حرف نفی یا نهی (نویں یا هم)

از خصایص فصیحی قدیم است.

رباعی ۶۸- این شعر حافظ نزدیک معنی این رباعی است :

ز بن دیر نغمه است مژگان از او اگر آمد ز بن برد است که فردا بسود

رباعی ۷۰- میدانید که سینه جبر و تقویض و شایستگی پاداش و غیر در آخرت

در نزد ارباب شرایع و مذاهب و فیلسوفان موضوع بحث و تحقیق فراوان بوده است
خواجہ حافظ وقتیکہ میگوید:

سو و خطای بندہ اگر نسبت اہتبا^۱ معنی خود و جہت پروردگار صحت
گویند نظر باین قسم پرسشها و اشکالات کہ خیام و دیگران کرده اند داشته است
رباعی ۷۴- خواجہ حافظ معنی نماید:

چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند گرانندگی نہ بوفق رضات خردگیر
رباعی ۹۵ ہم نزدیک بھین معنی است .

رباعی ۷۵- مغلطہ زندانہ شیرینی است .

رباعی ۷۷- طبع آزادگی و استقلال طلبی خیام را نماید .

رباعی ۹۸ و ۱۴۲ ہم در این معنی است .

رباعی ۸۴- یعنی ہر چند من خصیہم غم و رنج و بہرہ تو عیش و طرب است مغرور شو

که کار دنیا اعتبار ندارد.

رباعی ۹۳ - بفرزازی نیز منسوب.

رباعی ۹۸ - شیخ سعدی غزلی دارد که مطلعش اینست:

ای دل بکام خویش جهان را تو دیده گیر
در وی هزار سال چونوح آری بدو گیر
و تمام غزل بر همین منطاست.

رباعی ۱۰۳ - مصرع ۴ - ابو سعید ابوالخیر و ابراهیم ادبسم و تن از بزرگان
عرفا و عباد بوده اند.

رباعی ۱۰۹ - شعر حافظ را بیاد میآورد که میفرماید:

صوفی ارباده باندازه خوردنشش با
در نه اندیشه اینکار فراموشش باد
رباعی ۱۱۱ - منافی یعنی باقی گذاری.

رباعی ۱۱۲ - خواجه حافظ در این نوع معنی داد سخن را داده است میفرماید:

پسر بر شده پرویزنی است خون فشانی
که بر زه اش سر کسری و تاج پرویز است

یا میگوید:

قدح بشر طاد بگیزد ز کتیش
ز کاره سر بشید و بمن است و قباد

و نیز:

تیمه بر اختر شکر دکن کاین عبا
تاج کاوس ز بود و کمر کعبه و

و همچنین:

بگذر کن بر و نماز که دید است و گمان
چین قبا می قیصر و طرف کلاه کنی

و در کلمات بزرگان از این نوع بسیار است. بگذر مخفف پگاه یعنی صبح زود

رباعی ۱۱۳ - از شهید غنی که یکی از حکمای شعری اوایل سده چهارم هجری است این

رباعی را نقل کرده اند و قیسمت ناخام نظر بان داشته است.

دو شمش کدر افتاد بوی رانه طوس
دیدم جندی نشسته جای طاهوس

گشتم چه خبر داری از این ویران گفتم خبر نیست که افسوس افسوس

رباعی ۱۱۷ - بر روی یک کاشی که در سال ۶۳۲ ساخته شده این رباعی با

صورت ضبط شده است :

در کار که کوزه گری رسم دوش دیدم ز هنر کوزه گوید و خموش

آمد ز درون کوزه با یک خروش ای کوزه گرد کوزه کن و کوزه فروش

در تریقه المجالس شعری دوم این رباعی چنین است :

از دسته بر کوزه بر آورده خروش صد کوزه گرد کوزه خرد کوزه فروش

از اینجا معلوم می شود که بر در زمان در رباعی تصرف هم بسیار شده است بعضی

از رباعی های دیگر هم بر و ایات مختلف نقل شده است ولیکن ما نحو استیم

از ذکر نحو بدینا اذمان خوانندگان را متوجه کنیم .

رباعی ۱۱۸ - مصرع ۴ - یعنی پیش از آنکه شیشه عمر بشکند و مرگ دست دهد .

رباعی ۱۲۲- مصرع ۲- فانوس خیال همانست که کوه دکان ماسهر فرمات دارد پان

فانوس سحر می کشند و اکنون بصورت سینما درآمده است .

رباعی ۱۲۴- حافظ میفرماید :

ز باد بیخبت اگرست این نسیم که ترا دمی ز سوسنة عقل چسبر دارد

و یقین است که از عقل مقصود فکر و اندیشه هائی است که نفس در امور دنیا بعلل خود

می کشد و انسان را از فکر مقبول باز میدارد .

رباعی ۱۲۵- ناآمدگان در سنگان را باید پس و پیش کرد یعنی رفتگانی می چنم

که نیامده و برگشته اند .

رباعی ۱۲۶- عقل هر روز یعنی عقل عامیانه که در حق مطالب نظر نمی کشد و غافل است .

رباعی ۱۲۷- میدانید که یکی از مسائل مهم مشکل فلسفه امنیت که عالم حادث است باقیم

یعنی آیا آغازی داشته است یا همیشه بوده است از این رباعی پدیدت که گویند

غرق در مباحث حکمتی بوده است.

رباعی ۱۲۸ - مقصدین خشک فیلسوفان را کافیه میخوانند و آزار میگردانند نیست
که خیام میگوید فلسفی نیستیم و اگر حکمت مشغولم برای آنست که چون باین دنیا آمده‌ام
آخر میخوانم بدانم که میسیم.

رباعی ۱۳۲ - حافظ این معنی را مکرر پرورانده است مثلاً:

ز دور باد و بجان راحتی رسان ساقی که بجز خاطر هم از جور دور کردون است
یا میسر ماید:

اگر نه باد غم دل زیاد مآبرد نیب حادثه بسنیاد ما ز جا ببرد
اگر نه عقل مستی فرو کشد لگن چگونه گشتی از این در طه بلا ببرد

رباعی ۱۳۶ - خواجه حافظ:

سود و زیان و مایه چو خواهد شدن روست از بهر این معامله عینک باش و شاد

دینار

چون نیت نفس دوران هیچ حال نماند
حافظ مکن شکایت تاملی خوریم حال
براستی اگر انسان این فلسفه را پیش نگیرد
تخل شداید روزگار را چگونه خواهد کرد
و باز خواهد فرموده ماید :

نقد عمرت بر دهنده دنیا بگذاف گرش در روز در این قصه مشکل باقی
رباعی ۱۳۸- آیا فلسفه مرگ را از این هسته میتوان بیان کرد و آیا طبعه سخی از این لطیف تر
میشود.

این رباعی را در دیوان کمال الدین اسماعیل هم آورده اند اما سخن کا ملا خانی است.
رباعی ۱۴۲- پر دین نام مجموعه چند شماره خرد است مانند خوشه کندم چنانکه خواهد
حافظ فرموده ماید :

آسمان گویند روش این علمت کا در عشق
خزمن به بجوی خوشه پر دین بدو

پروین را بحر بی ثریا میگویند و جز صورتی از صور کلی است که از بروج دو از ده گانه است
 و از ابصورت گادی تحسین کرده اند و با نهایت بحر بی ثریا میگویند و اینکه در این
 رباعی میفرمایند گادی است در آسمان و نامش پروین بمقصود صورت ثور است
 که پروین جز آنست یک گاو دیگر که در مصرع دوم بان اشاره میکند گادی است
 که در افسانه های قدیم میگویند که گاو زمین روی شاخ آن سوار گرفته و او خود
 بر پشت ماهی ایستاده و ماهی در آبست اما معلوم نبود آب در چیست. در هر حال
 این افسانه معروف بوده و گویندگان و نویسندگان آن فراوان اشاره کرده اند
 و در شعر دومی که میفرمایند:

فرود شد ماهی و بر شد ماه
 بن بن سینه و قبه بارگاه
 مقصود همان ماهی است که گاو حامل زمین بر روی آن ایستاده است و شعر از این
 قسم افسانه را برای شیرین ساختن کلام بسیار اتفاده کرده اند.

رباعی ۱۴۵- چه حسن فطرتی و چه فکر لطیفی!

رباعی ۱۵۱- این نکته بسجی را آیا هیچ متوان قیمت کرد؟

رباعی ۱۶۰- چهار عصر و هفت سیارو.

رباعی ۱۶۱- در زبانه المجالس این رباعی چنین نقل شده است:

گیرم که با سدر و معانزی در سیوه عاشقان همانا نرسی

از سبزه دمی خیر بهشتی مبار کاتجا بهشت یارسی یارسی

رباعی ۱۶۲- خواجه حافظ میفرماید:

بیا که رونق این کار خانم کم نشود بزهد سپهر توئی یاز فلق هم سپهری

رباعی ۱۶۵- معنی این رباعی عمیق است.

رباعی ۱۶۸- پنج حس و چهار عصر.

رباعی ۱۷۴- این رباعی را بابو علی سینا هم نسبت داده اند.

رباعی ۱۷۸ - شیخ سعدی میفرماید:

درینا که بی مایه روزگار برود بگل و بشند نوبهار

بسی سیرودی ماه و ایرد بهشت بیاید که ما خاک باشیم خشت

در باره اکثر رباعیات حکیم خیابام از این نوع تذکرات میتوان داد ولیکن ما اینجا

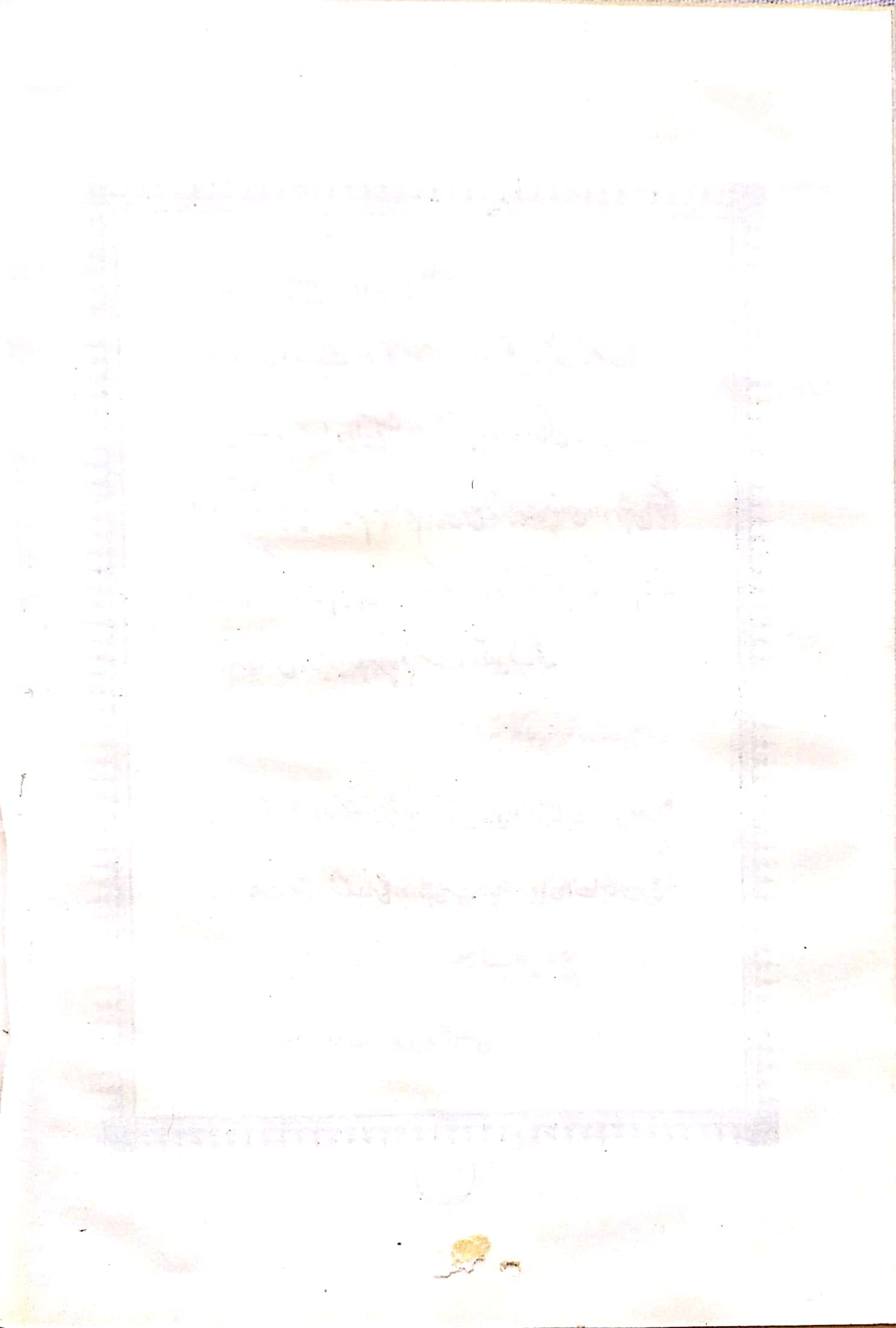
سخن را پر دراز کشیم و باین اشارات که برای نمونه آوردیم اکتفا کردیم که اهل

ذوق و دانش خود میتوانند هر چه بخواهند بر آن فرید کنند.

در آماده کردن این کتاب برای چاپ آقای مهدی اکباتانی نهایت جدوسی و سلیقه را بکار

برده و از هر جهت دستیار و شریک این کار بوده این است که پاسگزاری از زحمات ایشان را در این جا لازم ^{بینیم}

مجله علمی منظوری حسی



صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۲	۸	افزوده	افزون
۳۳	۵	۶۲۰	(۶۲۰)
۵۵	۵	مذکور است یکی	مذکور است و یکی
۷۹	۴ و ۲	می	می
۹۰	۲	قصور و وز	قصور وز

از انتشارات کتابفروشی ذوالشاه آباد - تهران